



عشق اجباری

عشق اجباری

باسمه تعالی

اههههه صدای گند چیه این دستم رو بلند کردم طبق معمول گوشیم بود دوباره
این ترانه بی‌شور زنگ خورم رو عوض کرده بود برداشتم عکس ترانه که زبونشو
بیرون داده بود و چشماش رو درشت کرده بود
رو دیدم اینو من یهویی گرفته بودم طبق معمول می‌خواست مزاحم من بشع کاره
هر روز صبحش بود اتصال رو زدم
نفس: بله

ترانه: بله و بلا پاشو روز اول دانشگاهت کی می‌خوای حاضری پس تو
نفس: ع?? نگوووو مگه امروزه

ترانه: نه پس فردا زود حاضر شوه دقیقه دیگه اونجام. زود از جام پریدم و
یه اب به دست و صورتم زدم دیگه حموم رفتم و زود دویدم یه مانتو مشکی با
یه شلوار ابی لوله و با مغنه مشکی و کتونی ال استار مشکیم پوشیدم د برو
که رفتیم وقتی رفتم بیرون یه اب پرتغال سرم کشیدم و دویدم بیرون و ترانه رو
دیدم به ماشین دویست شیش سفیدش تکیه زده بود و با خشم به من نگاه
میکرد خونه ترانه اینا دو کوچه از ما بالاتر بود زود میرسید اینجا با لبخند رفتم
جلو

نفس: سلام عشقم زود بدو بریم همین اولین روز سابقمون تو اینجا رو هم
خراب نکنیم با خشم نگام کرد و گفت: کدوم گوری بودی؟؟

نفس □ اوووو حالا انگار چیشده به پنج دقیقه دیر کردم الان دو ساعته اینجا منو
الاف کردی تا الان میرسیدیم دستشو کشیدم و نداشتم حرف بزنه سوار
ماشینش کردم و خودم سوار شدم گفتم زووود برو تا دیر نشده

ترنه دیگه حرفی نزد و تا دانشگاه روند داخل دانشگاه رفتیم و اااای انگار کلاس
شروع شده با ترنه بدو بدو رفتیم سر کلاس در زدم یکی گفت بفرمایید درو باز
کردم استاد نگاهی انداخت و گفت

ا استاد □ خانوما این چع و ضعه اومدنه از اولین روز که شروع شده اینجورید
چه بریه به جلسه های بعد

نفس □ ببخشید استاد بزارید ما بیایم قل میدیم دیگه تکرار نشه .

یکی از پسرای بانمک کلاس از اونور داد زد

پسره □ نه استاد یعنی چی وسطه درس پریدن تو کلاس راهش ندید . یهومنو

ترانه یه جور نگاهش کردیم که بخیخت فک کنم خودشو خراب کرد

استاد □ لازم نکرده شما نظر بدید من هودم میدونم چیکار کنم وبعد روش رو

کرد طرف ما و گفت وشما این سری رو چون داشتم خودمو معرفی میکردم

اشکال ندارع ولی اگه وسط درس بود امکان نداشت حال بفرمایید تو

رفتیم تو و اخر کلاس دو تا صندلی خالی بود نشستیم اونجا و امروز فقط یه

کلاس داشتیم کلاس تموم شد و با بفرمایید استاد و سایلامونو جمع کردیم و

رفتیم بیرون

کلاسامون تموم شد و ترانه منو رسوند و رفت.

نفس:سلام

مامان: سلام نفسم خوبی؟ امروز چه طور بود

نفس: عالیم ، خوب خوب

رفتم لباسامو عوض کردم و اودمم پایین.

مامان با دو تا چای اومد

نفس: دستت درد نکنه

مامان: نفس

نفس: جانمممم

مامان: امشب قراره بریم خونه ی دایی امیرت

نفس: چرا ما که تازه اونجا بودیم.

مامان: امروز امیرسام برگشته و داییت شب همه رو دعوت کرده

اه اه بازم امیرسام

اروم باشه ای زیر لب گفتم و بعد از این که چاییمو خوردم رفتم تو اتاقم رو

تختم دراز کشیدم و کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد

نیما: نفس نفسی نفس خله پاشو

نفس: اروم چشممو باز کردم و نگاهش کردم تازه فهمیدم چی گفت

نفس: تو الان چی گفتی؟

نیما: من

نفس: اره

نیما: گفتم پاشو

نفس: قبلش

نیما: نفس. نفسی

نفس: بعدش

نیما اروم از جاش بلند شد و گفت: نفس خله و از اتاق زد بیرون.

نفس: نیما ||||| میکشمت.

و با یه حرکت غافل گیر کننده از تخت پریدم پایین و نیما هم دوید سمت پله ها منم اومدم از پله ها سر بخورم تا بگیرمش که یهو شتلتللق پخش زمین شدم صدای نیما رو شنیدم که خندید و گفت یکی بیاد اینو با کارتک جمع کنه پاچیده شده با حرص از جا بلند شدم اما پام بد جور تیر کشید و جییییغ بنفشی کشیدم ک مامانم اومد دید من اونجوری افتادم با خشم برگشت سمت نیما

مامان □ خجالت نمیکشی تو خرسه گنده چیکارش کردی

نیما به علامت تسلیم دستاشو برد بالا گفت □ به جون خودش من کاری نکردم افتاد دنیا لم افتاد زمین پخش شد

رومو کرم سمت مامان و با ناله گفتم مامان پام خیلی درد میکنه

نیما □ پاشو خودتو جمع کن خرسه گنده حالا لوسم میشه

مامان □ کجای پات نشون دادم مامانم با نگرانی گفت □ در رفته فک کنم نیما برو ماشینو اماده کن منم اینو بیارم. نیما نیم نگاهی به من انداخت و رفت مامان زود رفت یه مانتو آورد پوشیدم و با کمک مامانو درو دیوار رفتم بیرون و سوار ماشین شدم

رفتیم سمت درمانگاه از پام عکس انداختن گفتن در رفته باید یه هفته تو گچ
بمونه برگ شتیم خونه و با زور من مامانینارو فر ستادم خونه ی عمو و تنها موندم
خونه داشتم برای خودم خدمت میکردم که گوشی خونه زنگ خورد

نفس □ بله

یه پسر □ ببخشید منزل رادمهر

نفس □ بله بفرماید شما؟

پسر □ من با خود اقای رادمهر کار داشتم مربوط به کارای شرکته پسر
شریکشون هستم

نفس □ بله چشم اومدن میگم زنگ زدید الان خونه نیستن

پسر □ باشه فعلا خدانگهدار

نفس □ خدافظ

اهه چقدر مغرور حرف میزد بدممم میاد از پسرای که خودشونو میگیرن.
همین جوری چیپس و پفکمم خوردم یه هفته از دانشگاه رفتن معزور شدم
همینم مونده با این پای چلاق برم دانشگاه مسخرم کنن گوشو برداشتم و یه
زنگ به ترانه زدم

نفس □ سلاممم خانوم

ترانه □ سلام عشقم

نفس □ دیدی چیشد نفست چلاق شد

ترانه □ خاچ برسرت با چ گهی خوردی اینجوری شدی

نفس □ داشتم دنبال نیما میکردم پخش زمین شدم پام در رفته یه هفته نمیام

دانشگاه زنگ زدم بگم جزوه هارو همه رو بنویس

ترانه □ از کی تاحالا درس خون شدی شوما؟

نفس □ از دیروز تاحالا

ترانه □ اهان اوکی برو مزاحم وقت گرامم شدی سلام برسون بای

نفس □ کوچیکیتو میرسونم بای

ترانه □ بچه پرو

نفس □ کمال همنشینه گل من

ترنه □ باش دیگه خودافظ

نفس □ بای هانی

الان نزدیکه سه روزه که دارم از بیکاری تلف می‌شم برگشتم خونه خودمون تو

همین فکر بودم که ایفون زنگ خورد هیچکس خونه نبود لنگون لنگون رفتم

طرف در که دیدم گاز صدا میداد بدون اینکه ایفون رو نگاه کنم ببینم کیه باز

کردم رفتم طرف اسپیزخونه گازو خاموش کردم فک کنم بابام بود رفتم تو حیاط

خلوتی که خودم درستش کردم داشتم از هواش لذت می‌بردم که

__بابات خونه نیس؟؟

دو متر پریدم هوا برگشتو که یه لحظه خشکم زد چه خوشکل بود به خودم

اوادم شدم همون نفس همیشگی

-هوی اقا بفرما تو در بده

__اوادم تو نگران نباش

این چقدر پروو

_با چه اجازه ای او مدی تو خونه

_از اون بچگیتم زشت تر شدی

خشکم زد این چی گفت پسره الدنگ بیشعور _زشت هفت جدو ابادته تو

اصلا از کجا میدونی که من زشت بودم

_هووی احترام خودتو نگهدارا

_مثلا اگه نگهدارم چی میشه

او مد یه چیزی بگه که صدا بابا نداشت

بابا _امیر سام جان چطوری؟؟.

جااااننن امیر سام جان این امیر سامه؟ وای ماما اگه بفهمه زندمم نمیزاره

امیر سام به طرف بابام برگشت

_سلام خوبید؟؟

_سلام رسیدن بخیر چقدر بزرگ شدی مردی شدی واسه خودت

امیر سام سرش برد پایینو آورد بالا

_خیلی ممنون نفس جانم خیلی خانوم شدن

اره جونه خودت معلوم نبود اگه بابام نیومده بود چه به سر نفس جان میوردی

البته من اصلا ازش نمیترسما داشتن با بابام میرفتن داخل که ار پشت تیو دید

زدم یه شلوار پارچه تنگ طوسی با یه کت اسپرت سورمه ای اووف چه

خوشتیپ منم دیدم اینجا کاری ندارم با پای چلاقم به طرف داخل حرکت

کردم بعد دو دقیقه راه پیمایی رسیدم داخل

نفس □ خدافظ

بابا □ به سلامت پسر م مواظب خودت باش

امیرسام که رفت رفتم خودمو پرت کردم رو تخت و کم کم چشم گرم با

صدای مزخرف نیما چشامو باز کردم

نیما □ ای بابا دختر تو چقدر می خوابی پاشو بینیم باو

نفس □ گم شو نیما به خاطر تو پام به این روز افتاد سر این کارای چرت که از

سرت نمی افته

نیما □ دختر تو چرا انقدر پرو شدی من ۴ سال ازت بزرگترما پا شودو سست

ترانه خانوم اومده

نفس □ باشه برو بیرون بگو بیاد تو

ترانه □ عزیزم من تو هستم فقط منتظر بیدار شونده خانوم شاهزاده ام

نفس □ خب حالا شاهزاده رو دیدید بهتون اجازه خروج میدم

نیما اخمی کرد و رفت بیرون نمیدونم چرا خوشش نمیادپیش تری

(ترانه) ضایع بشه ترانه بعد اینکه اون رفت با جیغ حمله کرد رو من

ترانه_ دختره الدنگ چند روزه ازت خبر ندارم فک کردم مردی میخواستم برات

حلوا بیزم بیشعور

دیگه راهی نداشتم پای گچ گرفتمو گرفتم

نفس_ ای ای ای پام پام درد گرفت

مثل برق گرفته ها از روم پاشد

ترانه_ وای الهی ببخشید غلط کردم چیزیت شد

یه ذره جدی نگاش کردم بعد زدم زیره خنده

ترانه _ خیلی بیشعوری ترسیدم

بلند شدمو به سرو وضعم رسیدم

ترانه □ بیشوووور میکشمت نفس □ گمشو مزاحم خوابم شده اومده زبونم

میریزه راستی نفس یه خبرا دارم

ترانه یه خبرا دارم

ترانه با کنجکاوای پرسید

ترانه □ چی؟؟ 😊

همه قضیه رو که با امیرسام اتفاق افتاده بود براش گفتم

ترانه □ همون پسره ک خیلی مغرور بود اما جیگررر بود 😊

نفس □ ایششش کجای اون جیگرر بود از همون بچگی از دماغ فیل افتاده بود

و با من مشکل داشت

ترانه □ اره یادمه یه سری اومده بودم خونتون با هم دعواتون شد تو زدی زیر

گریع

نفس □ تو غلط نخور اخه به من همیشه زور میگفت منم کم نمیاوردم و اونم

نقطه ضعف منو پیدا کرده بود و منم گریه میکردم

ترانه □ حالا ولش اینارو گچ پا تو کی باز میکنی من تنها تو دانشگاه بدون تو

دلَم میگره

نفس □ نمیدوم امروز که چارشنبهس فک کنم از شنبه بیام کلاس

ترانه □ اوکی

بعد از اینکه با ترانه جنگولک بازی در آوردیم یهو ترانه جیغ زد

ترانه □ وایای

نفس □ چی شد

رد نگاهشو گرفتم که دیدم داره به ساعت نگاه میکنه

ترانه □ گردنمو مامانم میزنه ساعت ۹ شده مامانم گفت ۱ساعته برگرد بریم

برای عروسی پسر عموی گرام خرید

همین جور که حرف میزد تند تند لباساش رو پوشید و صورتم منوب*و*سید

و خدافظی کرد و رفت وقتی تری رفت حوصلم سر رفت رفتم تونت یه چرخی

بزنم دخترا و پسرا رو یه خورده ایستگاه کنم که در کوبیده شد دستم و گذاشتم

رو قلبمو برگشتم سمت در نیما بود

نیما □ دختره ی ... استغفرالله این چه زریه ک میزنی جلو دوستت مگه

نمیدونی خوشم نیما د جلو دخترا ضایع بشمم

نفس □ ع؟ خوشت نیما د مسخره بازیا چیه در میاری بگو جلو تری خوشم

نیما د

نیما □ تری

حالت متفکری به خودش گرفت و گفت

نیما □ تری کیه

نفس □ ترانه خودمونو میگم پرفسور

اسم ترانه رو که اوردم نیشش شل شد با کوسن کوبیدم به صورتش

نفس □ هووووی کجایی تو هپروتی؟

نیما زبون درازی کرد و رفت بیرون اییییی بسوزه پدره عاشقی
از خواب بیدار شدم ساعت ۱۲ بود حوصلم خیییلی پوکیده بود زنگ زدم تری
بگم بیاد بریم بیرون با این پای چلاقم الان شیش روزه من بیرون نرفتم حوصلم
بدجوری پوکیده زنگ زدم بوق بوووووق بوووووق یهو صدای تری تو گوشه

پیچید

ترانه □ ها باز چیه زنگیدی

نفس □ زهرخر بچه پرو منو بین به کی زنگ زدم اخه

ترانه □ بگو ببینم چیکار داشتی

نفس □ ترانه جونیم

ترانه □ خب خر شدم بگو

نفس □ میای بریم بیرون

ترانه □ چیییی همینم مونده با پای چلاق تو پیام بیرون ابروی نداشتم به باد فنا

بره

نفس □ خب چی میشه مگع من که دوست دارم

ترانه □ باش میام فقط الان کار دارم با مامانم رفتیم خرید ساعت ۶ حاضر باش

میام

نفس □ باشه قربونت بشم میب*و* سمت بای

ترانه □ بای

رفتم بیرون دیدم ترانه اونجاس ترانه کمکم کرد نشستم تو ما شین با هم رفتیم
خیابون گردی داشتیم میگفتیم و میخندیدیم و با اهنگ بلند بلند میخوندیم

رفتیم پشت چراغ قرمز یهویه ماشین پر پسره سوسولی و موسیخی بغل دست
ماشین تری همش چر و پرت میگفتن رفته بودن رو اعصابمون یکیشون که مثل
بز سرشو آورده بود بیرون گفت

پسره □ خانومی خیلی جیگری مهمون ما میشی

ترانه چشم غره ی غلیضی رفت گفت

ترانه □ ننتو مهمون کن

به تری گفتم □ چطوره باهاشون کورس بزاریم

ترانه سری به علامت تایید تکهون داد چراغ که سبز شد یه تکاف کشید و ماشین
از جاش بلند شد اون سوسولیا هم پشت سرمون داشتن میومدن تری با سرعت
پیچید تو کوچه و اون سوسولا هم مارو گم کردن از کوچه اومدیم بیرون و
رفتیم تو یه کافی شاپ؛ کافی شاپ خیلییی شلوغ بود رفتیم رویه میز نشستیم
و سفارش دوتا قهوه کیک شکلاتی دادیم داشتیم مسخره بازی در میاوردیم
میخندیدیم که دوتا جیگره هلو بپر تو گلو اومدن نشستن سره میز ما یکی از اون
هلو ها نگاهی انداخت و گفت

پسره هلو ۱ □ میشه ما اینجا بشینیم جا نیس

منو تر با اخم نگاه کردیم من گفتم

نفس □ مشکلی نیس

نشستن سر میز ما و ما هم داشتیم به خوردن ادا مه میدادیم که
هلو ۲ گفت □ چشمون میمونه ها تعارف نمیکنید

ترانه با پروگری گفت □ خودتون برا خودتون سفارش بدید خب

به ترانه نگاه کردم و گفتم □ پاشو بریم دیگه

هلو ۱ □ حالا بودید

چپ چپ نگاهش کردم

هلو ۲ □ سامیار داداش چی سفارش بدم برات

هلو ۱ □ رادوین یعنی تو نمیدونی همون همیشگی

همین که پاشدم چششون به پای شکستم خورد هلو ۱ که الان دیگه فهمیده بودم

اسمش سامیاره گفت

سامیار □ میخواید کمکتون کنم

یهو صدای یه پسر که خیلیلیم اشنا بود گفت

پسره □ نخیر

با سرعت برگشتم به عقب که امیر سام رو پشت سرم دیدم

سامیار □ شما کی باشین؟؟

امیر سام □ اتفاقا برای منم سوال شده شما کی باشین؟؟

سامیار □ من دوست پسرشم

یهو امیر سام یه نگاه به من کرد و سرش و با تاسف تگون داد گفت □ متاسفم

رفت بیرون از دست سامیار هم اعصابانی شدم هم خوشحال اعصابانی برای

اینکه امیر سام فکر بد میکنه درمورد من خوشحالم برای اینکه حالشو خوب

گرفت

نگاه غضب الودی به سامیار کردم و گفتم

نفس □ شما چرا همچین حرفی زدید؟؟

سامیار □ چرا انگار خوشحال نشدی؟

نفس □ نخیر چرا باید خوشحال باشم اون اقا پسر داییم بود الان چه فکری
درمورد من میکنه؟

سامیار □ خب حالا شلوغش نکن

نفس □ خفه شو بیشور احمق

رومو کردم طرف ترانه و گفتم

نفس □ ترانه پاشو بریم

ترانه زود بلند شد که رادوین گفت

رادوین □ ع؟ پس اسمت ترانس یه ساعته دارم التماس میکنم چرا نمیگی

ترانه زود دست منو گرفت و با هم رفتیم و سوار ماشین شدیم ترانه توماشین
گفت

ترانه □ اههه چه جیگر شده این پسر دایی جناب عالی

احمی کردم و گفتم □ دیدی چیشد الان اون چی فکر میکنه؟؟

ترانه: نمیدونم والا

نفس □ ولی خرابشم کرد خوشم اومد مثلا اومده بود به من کمک کنه

ترانه □ میدونی چیشد کنار یه دختر و پسر نشست بود دختره زووم کرده بود رو

اون نگاهش که به تو افتاد نمیدونم فک کنم میخواست از دست دختره فرار کنه

به پسر یه چیز گفت اومد سمت ما و اونجوری شد با تعجب به تری نگاه کردم

نفس □ تو اینارو از کجا میدونی؟

ترانه □ چون نشسته بود روبه روم و پشت سره تو میشد قشنگ معلوم بود خوشش نمیداد کمتر اون دختره باشه فک کنم خواهر برادر بودن اون دختره و پسره چون خیلی شبیه بودن

نفس □ ول کن اصلا خوشم نمیداد از پسر دایی فرنگی حرف بزنم بعد از یه ربع جلو در خونه ما نگه داشت و خدافظی کردم و رفتم خونه درو باز کردم و داد زدم

نفس □ سلام بر اهل خانه من اومدم رفتم تو حال که دیدم دایینا خونه ما هستن دایی □ سلام دایی جان از موقع ای که پسر ما اومده دیگه مارو تحویل نمیگیری و

نمیای خونه ما

نفس □ نه بابا دایی جون این چه حرفیه پام دیگ اینجوری شده با این حرفم نگاهم افتاد سمت امیرسام که با پوزخند داشت منو نگاه میکرد با یه ببخشید رفتم بالا و لباسامو عوض کردم و رفتم آشپزخانه.

مامان: پات بهتره عزیزم

نفس: اره مامان جان

نفس: مامان

مامان: جانم

نفس: چرا نگفتید دایی امیرینا قرار بود بیان؟

مامان: نمیدونستم

نفس: اها

اروم رفتم بیرون و کنار نیما نشستم.

نیما: چطوری فسقلی

نفس: خوبم

اروم سرمو روشونه ی نیما گذاشتم و به حرفای بقیه گوش میدادم. نگام به

امیرسام خورد با پوزخند داشت نگام میکرد و عصبیم کرده بود.

بعد از شام دایینا رفتن و منم رفتم خوابیدم. فردا قرار بود گچ پامو باز کنم و

خوشحال بودم.

صبح با صدای مامان بیدار شدم

مامان: نفس نفس پاشو

اروم چشممو باز کردم

مامان: پاشو دیگه دیر شد

سریع پاشدم و با کمک مامان آماده شدم و رو میل نشستم

نفس: چرا مامان آماده نشدی؟

مامان: من کار دارم

نفس: پس با کی برم

مامان: امیرسام الان میاد

نفس: چی؟؟؟؟ چرا با اون برم

مامان □ چون هم من و هم بابات و داداشت کا دارن نگه تو فردا نمیخوای بری

دانشگاه الانم یه هفتس نرفتی الان زنگ زدم گفتش کاری نداره

نفس □ مامان جان شاید رو رودربایسی مونده ؟

مامان □ نخیر امیر سام اونجوری نیس الانم زود پا شو حاضر شو گفت یه ربع دیگه اینجاس

دایینا یه خیابون از ما پایین تر بودن و منم همیشه تند تند میرفتم خوزشون و از موقعی که امیر سام اومده دیگه نرفتم دایی جز امیر سام یه دختر دارن که ازدواج کرده و اسمش ایسانه و من هم خودشو هم دختر نازش که اسمش نازنینه رو خیلی دوست دارم یه مانتو کوتاه مشکی پوشیدم بایه شلووار لوله مشکی و کالج مشکی یه شال مشکی هم انداختم سرم کلا به مشکی خیلی علاقه داشتم رفتم بیرون صورت مامانم رو ب*و* سیدم که بوق زدن ما شین امیر سام اومد رفتم بیرون میدونستم امیر سام خوشش نمیاد عقب بشینی احساس میکنه راننده طرفع به خاطر همین از قصد در عقب رو باز کردم و نشستم عقب نگاه خشمگینی از اینه به متن انداخت اصلا سلام هم ندادیم انقدر که ما از هم متنفر بودیم جلو بیمارستان نگه داشت پیاده شدم اونم پیاده شد و با هم وارد بیمارستان شدیم و گج پانو باز کردیم نگاه خیره پرستارو میدیم که زل زده بودن به ما مخصوصا برج زهر مار که بغل دست من راه میرفت داشتیم میرفتیم سمت ماشین چون عادت نکرده بودم اروم راه میرفتم امیر سام برگشت طرف منو گفت □ چیشد دوست پسراون تشریف نداشتن بیان

میدونستم زهر خودشو میریزه بیشوور احمق نیم نگاهی بهش کردم و برای اینکه حرصش بدم گفتم □ نخیر امروز کار داشت نیومد مشکلی داری نکنه با

خانومی که سر میزت نشسته بود دعوات شده اخه حالا چرا سر من خالی
میکنی

امیرسام □ بین نفس به تو ربطی نداره عمه زنگ نمیزد من عمرا اگه با تو
میومدم

نفس □ ع پس کارای شخصی منم به تو ربطی نداره

میخواستم دوباره در عقب رو با کنم که گفت □ مگه من رانندتم بیا بشین جلو
دوباره خواستم در عقبو باز کنم که امیر سام داد زد

امیرسام □ دوباره که داری کار خودتو میکنی یه کاری نکن خودم بغلت کنم
بزارم جلو ها مثل بچگیات لجباز و یه دنده ای

رفتم درجلو رو باز کردم محکم کوبیدم همیشه حرصمو سر ما شین بدبخت
مردم خالی میکردم عمرا با عروسک خودم همچین رفتاری میکردم

جلو در خونمون نگه داشت اصلا بهش نگاه نکردم و خدافظی هم نکردم درو
کوبیدم با کمک دیوار رفتم خونه از دست امیر سام حرص گرفته بود بی شور

احمق

بعد اینکه در خونه رو کوبیدم پام رو از حرص کوبیدم زمین که پام درد گرفت
رفتم داخل خونه چون پام به هفته بود استراحت میکرد تبیل شده بود و لنگ

میزدم داخل خونه که شدم بابا و نیما هم اومده بودن

نفس □ سلااام جیگرای خونه

رومو کردم سمت نیما و گفتم

نفس □ و البته داداش سوسکه خودم

بابا □ سلام دختر گلم پات چطوره بیا بغل بابا
رفتم بابا رو ب*و*سیدم صدای عصبی نیما در اومد که میگفت
نیما □ بابا ولش کنید انقدر اینکارا رو کردید لوسش کردید
مامان □ سلام نفس مامان خوبی امیرسام کو؟
اسم امیرسام که اومد اعصابانی شدمو با اخم گفتم
نفس □ رفت
مامان □ اوا مادر جان دعوتش میکردی خونه از صبحه گرفتار کارای تو شده
نیما □ ولش کنید این نفسو این همین جوری نمک نشناسه
نفس □ مامان جان گفت کار دارم رفت من چیکار کنم
رومو کردم سمت نیما و گفتم
نفس □ وشما جواب ابلهان خاموشیست
دستمو به حالت بابای دراوردمو رفتم طبقه بالا در اتاقمو باز کردم از ته دل
نفس کشیدم و اایای دلم واسه اتاق صولتیم تنگ شده بود رفتم خودمو انداختم
رو تختم مامان همه ی کارارو کرده بود همه وسایلی که پایین بود آورده بود
بالا پاشدم لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین داشتم به این فکر میکردم چیکار
کنم روی امیرسام کم بشه یه اشی برات بپزم اقا امیرسام که سه کیلوروغن
روش باشه
داشتم تلویزیون نگاه میکردم و فکر میکردم که یه چیزی سفت خورد رو سرم
جلو پامو نگاه کردم که دیدم یه دونه سیبه دیدم صدای خنده میاد برگشتم

نیما رو دیدم که با خنده داشت نگاه میکرد فک کن دود از سرم داشت بلند میشد بلند شدم داد زدم

نفس □ نیما ||||| میکشمت

نیما تا خواست دست بجوینونه گرفتمش و از کولش بالا رفتم و موهاشو که بغلاش ندا شتو و سطش رو بلند کرده بود گرفتم و کشیدم کل خونع صدای ما رو گرفته نیما داد میزد

نیما □ ول کن دیوونه مامان گفت واسه ناهار صدات کنم خانم خواست جای دیگه بود مجبور شدم این دوتا شیویت خوشگلی منو میکنی تموم میشه دیگه دخترا ازم شماره نمیگیرنااا ع میگم ولش کن

بابا اومد با زور مارو از هم جدا کرد نیما همش با چشم ابرو برام خط و نشون میکشید خدا به دادم برسه یعنی چیکار میکنه این خطرناکه داشتم طبق معمول میز ناهار رو درو میکردم که سرم رو کرده بودم تو غذا هورت میکشیدم یهو سرم رفت تو سوپو با صورتی پر از رشته سرم رو بلند کردم نیمای بیسور بود میدونستم تلافی نکنه میمیره یهو همشون قیلفه منو که دیدن قش کردن از خنده بابا که کم مونده بود میزو گاز بز نه یهو چشمم به نیما افتاد داشت ازم فیلم میگرفت اونو که دیدم داد زدم

نفس □ نیما ||||| میکشمت

نیما که داشت گوشیش رو میداشت تو جیبش گفت

نیما □ جانم ابجی

نفس □ زهر مارو ابجی یا پاکش میکنی یا میدونی چیکارت میکنم

دوربینو بالا اوردم و ازش فیلم گرفتم پشتش به من بود خیلی ریلکس گفتم

نفس □ بله داداشی

وقتی برگشت از خنده کم مونده بود تشنج کنم صورتش کلا قرمز شده بودپو بدن ورزیده و بازواش کلا قرمزی شده بود اون که دید بهش میخندم گفت
نیما □ چیه چیز خنده داری دیدی کمدم لباسمو چرا قفل کردی؟؟
همونجور که از خنده لکنت گرفته بودم گفتم

نفس □ نی...نیما خیلی بامزه شدی

نیما که دید من دارم میخندم رفت سمت اینه منم زود فیلم رو سیو کردم و رفتم جلو در وایسادم آماده فرار یهو نیما چنان فریادی کشید یعنی چنان فریادی کشید که چارستون خونه لرزید

زود دویدم رفتم تو اتاقم در رو قفل کردم و کلید رو دراوردم تا از سوراخ نگاهش کنم نیما همونطور که حولش رو به پایین تنش بسته بود دادو بیداد میکرد مامان که صدای داد و فریاد نیما رو شنید دوید اومد بالا وقتی نیما رو با اون سر و وضع دید زد زیر خنده نیما که اعصابانی شده بود داد زد

نیما □ اخه مادر من مگه من با این چیکار دارم که گیر داده به من اصلا میدونی میخواستم کجا برم؟

نیما با مامان خیلی راحت بودو همه چیزشو به مامان میگفت مامان که سعی در کنترل کردن خندش داشت با کنجکاوی گفت

مامان □ کجااا؟

نیما □ همون دختره میگفتم دو هفتس دنبالشم پا نمیده شمارشو بالاخره گرفتم الانم با هم دوست شدیم داشتم میزفتم سر قرار حالا من چه خاکی سرم بریزم

نیمایم که اونجور گفت منم از پشت در اتاق داد زدم

نفس □ خاک رس آگه پیدا نکردی همین خاک پارک بغلم خوبه

نیمای که دیگره کارد میزدی خونس در نمیومد نعره زد

نیمه □ ما ماااان ا خه من ۴سال از این مارمولک بزرگترم چرا چیزی بهش

نمیگی

مامان □ اخه من چیکار کنم این همین جوریه عوض نمیشه

نیما که بغض کرده بود گفت

نیمایا ☐ باشه کاریش ندارم به ندا (دوست دخترش) هم یه چی میگم دیگه

حداکثر بهم میزنه دیگه حداقل بگو کلید کمدو بده یخ کردم

با این حرفش دلم سوخت اما شرط گذاشتم

مامان □ دخترم نفسم کلیدو بده داداشت گ*ن*ا*ه دارع سرما میخوره ها

نفس □ مامان بهش بگو یه شرطی دارم

نیمایم □ هر شرطی باشد قبول فقط اون لامصب رو بده

نفس □ باسد اول فیلمم رو از گوشت پاک کنی بعد کلید رو تحویل بگیری

نیمه ☐ باشه

اینو که گفت در اتاق رو باز کردم و رفتم بیرون جلو چشم خودم فیلم رو پاک

کرد منم کلید رو دادم بهش ولی لبخند مرموزی میزد مشکوک میزد ولش باو

گ*ن*ا*ہ دارع

وقتی نیما کلید زو گرفت رفت تو اتاق درم قفل کرد بیچاره چشمش ترسید
دیگه رفت دوباره حموم و شیک پوش اومد رفت بیرون جلوتی وی نشسته
بودم که گوشیم زنگ خورد ترانه بود

نفس □ ها چیه مزاحم

ترانه □ زهر خر تا دیروز ترانه جون بودم تا کار داری جون میشم بعدش مزاحم
میشم نمک میخوری گلدون میشکونی بیشعور

نفس □ خب حالا نفس کم میاری چیکارم داری؟؟

ترانه □ میخوامم بگم فردا میای دانشگاه ؟

نفس □ اره

ترانه □ پیام دنبالت؟

نفس □ نه عزیزم دلم واسه عروسکم تنگ شده خودم میام

ترانه □ باشه کاری باری ؟

نفس □ هیچ

ترانه □ قربااانت

نفس □ فداااات

ترانه □ ب*و*س ب*و*س

نفس □ ستاره بچینی

ترانه □ خودافس

نفس □ بای

گوشی رو که قطع کردم داشتم میرفتم سمت اتاقم که صدای مامان اومد

مامان □ نفس

نفس □ جانم مامان

مامان □ امشب خونه دایی امین دعوتیم برو برای شب حاضر شو نیای هم
داییت ناراحت میشه میگه از اون موقع که امیرسام اومده تو نمیری خونشون
سری تکنون دادم و گفتم

نفس □ باشه من برم برای شب حاضر شم

ساعت رو نگاه کردم ساعت ۵ بود پس تا ساعت ۷ زیاد وقت داشتم رفتم تو
اتاقم و نیم ساعت یه چرت زدم

ساعت گذاشته بودم ساعت که زنگ خورد زود از جا پریدم و رفتم حموم یه
حموم ۱۵ دقیقه ای کردم و زدم بیرون یه مانتو قرمز کوتاه بایه شلوار دمپا مشکی
و شال مشکی با یه کفش پاشنه بلند قرمز پوشیدم یه تیشرت ورتی خوجلم از
زیر پوشیدم اگه مانتوم رو در اوردم مثل اون روز یه لباس عتیقه تنم نباشه
میخواستم امروز به خودم برسیم رفتم جلو اینه اول کرم زدم و یه ریملم به
چشمای درشتم زدم که خودشو بهتر نشون بده یه رژ قرمز زدم از بچگی
عاشق رژ بودم از هر رنگی روی میزم دارم مخصوصا عاشق رژ قرمز ساعت
رو نگاه کردم یه ربع به هفت بود کفشامو تود ستم گرفتم و اومدم پایین بابا رو
دیدم

نفس □ سلام باباجونیم

بابا □ سلام نفسم

نفس □ پس این دو تا عروس خانوم کجا موندن؟

بابا □ نمیدونم والا میگن خانما دیر حاضر میشن این نیما از همه ی دخترا
وسواسیتش بیشره یه ساعت جلو اینه وای میسه

داشتیم با بابا حرف میزدیم که نیما هم اومد اوووه مای خدایا داداشم چه تیی
زده جیگری شده برا خودش

نیما □ نفس خانوم تموم شدم

نفس □ برو باو کثافت مرض

وROOM رو کردم به اون طرف

نیما □ از جلو چشم خفه شو میدونی امروز چه بلایی سرم آوردی؟

چشم رو گرد کردم و گفتم

نفس □ مگه چی شد؟

نیما □ ابروم رفت ندا داشت منو میکشت دختر نیس که اون که اشک ریخت

هزار قلم ادایشش ریخت درست شبیه گودزیلا شد اون موقع فهمیدم از تو

گودزیلا ترم پیدا میشه

نفس □ خاچ برسرت بی لیاقت اصلا به تو میاد ابجی به این جیگری داشته

باشی

نیما □ اهان منظورت جیگر کلاه قرمزه ارع؟

نفس □ گمشو نیما میزنمتا صبح که یادت نرفته چیکار کردم

نیما د،ستاشو به علامت تسلیم بالا برد و گفت

نیما □ من غلط بخورم با اعصاب شما بازی کنم من خاک زیر پاتونم بیا پاتو

بب*و*سم

نیما داشت همین طوری التماس میکرد که ما مانم او مد و باهم راه افتادیم سمت خونه دایی امین جلو در خونه پیاده شدیم و رفتیم داخل خونه قشنگی دلشتن حال ندارم توضیح بدم اما ویلاییه از حیاط بزرگشون رد شدیم و به داخل رسیدیم با دایی و زندایی دست دادم سلام و احوال پرسی کردیم امیرسام رو دیدم و بهش بی تفات سلام دادم و اونم همین طور جز سلام چیز دیگه ای نگفتیم داخل که شدیم ایسان و دیدم با شوهرش اهورا و نازنین بودن رفتن بغلش کردم وب*و*شش کردم نازنین زود پرید بغلم

نفس □ سلام نازنین خانوم

نازنین با همون زبون شیرینش گفت

نازنین □ سلام خاله نفس

لپشو کشیدم وب*و*سیدمش اصلا این دختر خیلی ناز بود یه خوزه هم شبیه امیر شام بود چون من خیلی با ایسان صمیمی بودم نازنین از همون بچگی به من یاد گرفته بود میگفت خاله

نفس □ خوبی قربونت بشم

نازنین □ میسی خاله

رفتم طرف ایسان

نفس □ سلام ایسان جونیم

ایسان □ سلام نفس خانوم ستاره سهیل شددی پیدات نیس تو اسمونا دنبالت

میگشتیم رو زمین پیدات کردیم یه زنگی چیزی نرنی یه وخت

نفس □ قربونت بشم پام شکسته بود به خدا صبح رفتم گچشو باز کردم

نفس_سلام

بعد و رفت طرف نازنین پیشش زشت هی ب*و* سش میکرد ولی خودمونیم
نازنین عجب دایی داره تو همین فکر بودم که صدامون کردن واسه شام سر میز
بغل ایسان نشسته بودم غذا قرمه سبزی با فسنجون بود اخخنخ جون

واسه خودم کشیدم شروع کردم به خوردن که زن دایی

زن دای_ راستی نفس جون هفته دیگه تولد نازنینه باید تو امیر سام برای
تزیناتو کیکو این چیزا زحمت به کشید غذا پرید تو گلوم شروع کردم به سرفه
کردن ایسان برام اب ریخت چشمم به امیر سام خورد که داشت از تعجب
میپرد که یه دفعه

امیر سام_ ول کن مادره من منو نفس اگه باهم دریا هم بریم یا من اونو خفه
میکنم یا اون منو بعد چه برسه بخوایم بریم خرید

نفس_ بله زن عمو ولی اگه لب دریا هم بریم من خفش میکنم
امیر سام_ عه ن بابا نکنه بدن سازی یا هرکول که ایند قد زور داری کوچولو
حرصم گرفته بود

نفس_ اونقدی زور دارم که تورو نغله کنم به ارزوم برسم
امیر سام_ ببین یه کاری کن عروسکای نازنین زیاده برو چند تا شو بر دار
باهاشون بازی کن

وای داشتم منفجر میشدم اروم از جام بلند شدم که اونم بلند شد همه داشتن
به ما نگاه میکردم جلو هم وایستادیمو

نفس_ منم واسه تو سی دی بن تن جور می کنم ببین

امیر سام_نه مرسی نمیخواد بهم این لطفو بکنی
کارد میزدی خونم در نمیومد هی داشت میگفت من از عصبانیت هیچی
نمیشنیدم

امیر سام_حالا اشکال نداره بیا غذا تو بخور که بعد از گرسنگی گریه نکنی
بعدم یه چشمک بهم زد دیگه هیچی نفهمیدم یه جیغ فرا بنفش زدم افتادم
دنبالش کل خونرو دنبالش میکردم رفت بالا منم دنبالش که گوشیم زنگ
خورد اه اه هی مزاحم میشن

_نفس

_بله

نیما_ما داریم میریم پارک بغل خونه دایی اینا بشینیم میای

_اره فقط بزا حسابشو برسم میام ز

_زوود بیایا وگرنه میریم

گوشی قطع کردم اروم رفتم اتاقی که رفته بود فک کنم اتاق زیر شیروونی بود
یه ذره ترسناک بود وقتی وارد شدم همه جا رو گشتم خواستم برو که چشمم به
در خورد پشا در بدو درو محکم بستم پیداش میکردم خندش گذفته بوند منم
با اون کوسنی که دستم بود میزدمش وقتی کارم تموم شد خیلی پیروزمندانه
رفتم درو باز کنم که باز نشد دوباره بازش کردم ولی نشد

امیر سام_چی شده

با ترس گفتم

نفس_در باز نمیشه

امیر سام_یعنی چی برو اونور ببینم

رفتم کنار اونم تلاش کرد ولی باز نشد در برگشت سمتمو گفت

امیر سام_گیر کرده

نفس_باش خوباز کن

امیر سام_نمیشه باید یه نفر از اون ور باز کنه

_یعنی چی

_یعنی الان داد میزنیم که یکی بیاد درو باز کنه

_همه رفتن بیرون که

_چی کجا

_رفتن پارک بغل خونتون

هر دومون بهم نگاه کردیم بعد با یه حرکت یهویی گوشی تلفنمونو در آوردیم

که زنگ بزنیم ولی انتن نداشتیم

با عصبانیت نگاهش کردم و گفتم

نفس:همش تقصیر توعه پسره خنگ خونه شماست هنوز نمیدونی کجا درش

مشکل داره جا قحط بود اومدی چپیدی تواین اتاق؟ اه

امیرسام:برو بابا تو بودی که مثل دیوونه ها افتادی دنبالم وگرنه فکر کردی

خیلی حوصله دارم با توعه بچه کل کل کنم

یه قدم رفتم جلو و با عصبانیتی که سفیدیه چشمام به قرمزی میزد زل زدم تو

چشماش

نفس:جرات داری یه بار دیگه بگو تا بهت بگم کی بچست پسره بی ادب

امیرسام:واااااااای ترسیدم برو بابا بچه جون

نزدیک دوساعت تو اتاق حبس بودیم و چند دقیقه یبار باهم بحث میکردیم
دیگه داشتم کلافه میشدم که صدای پارس سگ اومد از اونجایی که مثل چی
از سگ میترسم پریدم و پشت امیر سام خودمو مخفی کردم از پشت بلوز شو
چنگ زدم و تا ترس گفتم

نفس: هوووو امیر جونت دراد که اینقدر هیکل داری اما عرضه نداری یکاری
کنی از این مخمسه داریم

امیر سام: حرف اضافه زن به ترست برس از پشت منم بیا بیرون اخ اگه اون
سگا اینجا بودن و مینداختمت جلوشون تیکه پارت کنن و لذت ببرم
حتی تصورشم لرز بدی به جونم انداخت که باعث شد بغض کنم در اثر بغض
چونم شروع به لرزیدن کرد امیر که اینو دید خندید و با لحن تمسخر امیز
گفت

امیر سام: وقتی میگم بچه ای نگو نه هنوز که اینجا نیستن تو الکی بغض کردی
دیوونه ی کوچولو

با چشمایی که کمی اشک توش نشسته بود اخم کردم و از پشت اومدم بیرون
صدای سگها دیگه نمی اومد بخاطر همون اروم بودم رفتم و نشستم زمین و
زانو هامو بغل کردم و سرمو گذاشتم روش تا خانوادمون برگردن کمی گذشت تا
بالاخره صدا شونو شنیدم امیر سام زودتر از من به سمت در رفت و با مشت
بهش میکوبیدو همه رو صدا میکرد بالاخره نیما اومد و در و باز کرد دویدم و
خودمو تو بغلش انداختم اما دستاش دور کمرم حلقه نشد

ازش فاصله گرفتمو گنگ نگاش کردم چرا اینقدر جدی بود چرا نگاهم
نمیکرد؟ مگه تقصیر من بود از اتاق خارج شدیم و به سمت پایین رفتیم بعد

توضیح و خداحافظی به سمت خونه حرکت کردیم وقتی رسیدیم رفتیم اتاقمو لباسامو عوض کردم و خزیدم زیر پتو اینقدر حرص خورده بودم که خسته شده بودم سرم به بالش نرسیده خوابم برد نمیدونم چرا نیما همیچنی رفتاریو باهام داشت یه هفته از اون اتفاق میگذشت اما نیما یا اصلا باهام حرف نمیزد یا خیلی سرد جوابمو میداد منم چون تقصیری توانون اتفاق نداشتم و اون بالین رفتارش از امیرسام طرفداری میکرد باهاش حرف نمیزدم امروز که پنجشنبه بود قرار بود بریم خونه پدرم بزرگم چون همه بچه ها شو صدا کرده بود برامون جای تعجب نداشت چون چندوقت بیار همه رو دور هم جمع میکرد یه دوش ده دقیقه ای گرفتم ویه ریمل و رژ اجری زدم یه شلوار جین مشکی یه مانتوی سفید که طرح های سنتی مشکی روش داشت با شال سفید و کیف کفش مشکیم پوشیدم و به سمت خونه پدر بزرگ حرکت کردیم با همه سلام و احوال پرسی کردیم نشستیم کنار ایسان و مشغول احوال پرسی شدیم بابت اونشب کلی معذرت خواهی کرد پدر بزرگ عصاشو به زمین کوبید و بااین کار همه رو به سکوت دعوت کرد

پدر بزرگ: خب ما همه اینجا جمع شدیم بخاطر خبرای مهمی که دارم براتون این مهمونی با مهمونیای همیشه فرق داره

همه با کمی تعجب منتظرش بودیم و چمش از دهنش برنمیداشتیم
کمی از شربت جلوشو مزه مزه کرد ویه پاکت روی میز بود رو برداشت
پدر بزرگ: تو این پاکت وصیت نامه و سهم الارثتون نوشته شده که به هرکس چی میرسه

بعد از تقسیم ارث و میراث بین بچه ها و نوه‌هاش فقط من مونده بودم که چرا بمن هیچی نداد امیرسام که روبروم نشسته بود برای درآوردن حرصم ابروهاشو بالا مینداخت یکی از سه شرکت پدربزرگ به امیرسام و یکی دیگش به نیما رسیده بود

پدربزرگ: و اما خبر دوم نفس جان نوه عزیزم حالا نوبت توست که ارثو بدم دخترم من این خونه که الان داخلش هستم بعلاوه ویلای تورامسر بتو میرسه با گفتن این حرف دهن همه باز مونده بود و چندنفرتو جمع از حسادت نمیدونستن چیکار کنن و صدای اعتراض همه بلند شد اما تنها کسی که ساکت بود و از تعجب و هیجان نمیتونست چیزی بگه خودم بودم پدر بزرگ چندبار دیگه عصاشو به زمین کوبید تا همه ساکت شدن

پدربزرگ: خب من تمام عمرم زحمت کشیدم الان خودم میدونم که چی و به کی باید بدم پس جای اعتراضی نیست به همتون به اندازه هم ارث رسیده اما نفس درصورتی این ارثیه بهش میرسه که ازدواج کنه

دهنم سه متر باز شده بود کی من باید ازدواج کنم؟ کم مونده بود بزنم زیر گریه که چشمم تو چشمای امیرسام قفل شد که چشمش شیطون شده بود کم مونده بود پاشم و تمام عقده هامو سرش درارم که پدر بزرگ گفت

پدربزرگ: یجورایی همه میدونن که نفس و امیرسام از بچگی اسمشون رو همه و الانم درصورتی بهشون ارث میرسه که باهم ازدواج کنن

واااای دیگه تحملم تموم شده بود به امیرسام نگاه کردم اون از من بیشتر متعجب بود وقتی پدربزرگ حرفی میزد باید اتفاق میافتاد و هیچ کس نباید رو حرفش حرف میزد با یه معذرت خواهی رفتم تو حیات و رو تاپی که نزدیک

استخر بود نشستم و تو فکر فرو رفتم وقتی بخودم اومدم دیدم تمام صورتم خیس از اشک شده صدای پا میومد زود صورتمو پاک کردم و برگشتم تا ببینم کیه که دیدم نیما اومدو کنارم نشست سرمو گرفت تو بغلش که بغضم ترکید و اشکام خیلی زود دوباره صورتمو خیس کرد

نیما: هیییییی اروم باش خواهری الهی فدات بشم پدر بزرگ حتما یه چیز میدونه که این تصمیمو گرفته

نفس: یعنی چی نیما الان تو این دوره زمونه کیو دیدی زوری ازدواج کنه که من بکنم؟

نیما: باش گلم بذتر یه مدت بگذره شاید پدر بزرگ هم قانع شد

نفس: تو میدونستی؟

نیما: چیه خوشگلم؟

نفس: اینکه منو اون اسممون رو همه؟

نیما: اره عزیزم میدو ستم یعنی همه میدونستم یجورایی غیر خودتون پدر بزرگ خواسته بود، شما دوتا ندونید

نفس: میشه منو ببری خونه؟

نیما: نه پدر بزرگ رو میشناسی که اجازه نمیده

نفس: اوووو پس پاشو بریم تو

سه روز از اون ماجرا گذشت جلوی تلوزیون نشسته بودم و مشغول تما شای سریال بودم که موبایلم زنگ زد به شماره نگاه کردم.... امیرسام؟ با تعجب جواب دادم

نفس: بله؟

امیر سام: سلام نفس امیرم امروز بیا کافی شاپ ساره که ییار با نیما رفتیم باید

صحبت کنیم

نفس: باش خدا حفظ

بدون خدا حافظی تلفن قطع کرد که زیر لب غر زدم پسر بی ادب

بلند شدم بعد پوشیدن لباسم به سمت محل قرار مون حرکت کردم وقتی رسیدم

از پشت شیشه ها دیدم نشسته بود و به قهوه جلوش خیره شده بود صندلیه

رو برو شو کشیدم و نشستم

نفس: سلام

امیر سام: سلام خوش اومدی

نفس: مرسی امیر بگو چیکارم داشتی میخوام برم کار دارم

امیر سام: باش راستشو بخوای من اصلا موافق این ازدواج نیستم مثل خودت اما

مجبوریم من از شرکت نمیگذرم

نفس: منم از ویلا و خونه

امیر سام: پس بهتره کنار بیایم و بعد گرفتنش طلاق بگیریم

نمیدونستم باید چی بگم اخه چطور ممکنه من نمی تونم حتی یه دقیقه هم با

امیر سام زندگی کنم ولی از طرفی هم پای خونه و ویلا وسط بود ترجیح دادم

سکوت کنم

امیر سام: راستی به چیز دیگه فک نکنی ازدواج کردیم خبریه ها از من نباید

هیچ انتظاری داشته باشی

وای داشتم منفجر میشدم

نفس_ خیلی روداری من از الان دارم فک میکنم چطوری باهات تو یه خونه
زندگی چطور اون قیافتو تحمل کنم بعد تو میگی
عدا شو در اوردمو

_در ضمن فک نکن خبریه هیچ انتظاری از من نداشته باش و یه چیزه دیگه
وقتی ازدواج کردیم به هیچ وجه نباید تو کارای هم دخالت کنیم آقای امیر سام
بدون اینکه بهش فرصت حرف زدن بدم پاشدم از کافی شاپ اومدم بیرون
پسره احمق خیلی ازت خوشم میاد که ازت انتظارم داشته باشم
یه چیزی تو قلبم سنگینی میکرد نمیدونم چرا از حرفش بغض کرده بودم یه
تاکسی گرفتم رفتم خونه ترانه
دو در ایفونو زدم

_بله

_سلام خاله جون منم نفس

_عه سلام عزیزم بیا تو مادر

بعد درو باز کرد اروم رفتم تو خونه قشنگی داشتن یه باغ کوچیک که پر از گل
های رز زردو قرمزو سفید بود ترانه درستش کرده بود
جلو در ورودی وایستاده بود از همچی خبر داشت
_سلام خوبی؟؟

_سلام خودت چی فکر میکنی

ترانه گردنشو کج کرد بهم نگاه کرد بعدم زود دستمو گرفت برد تو با مامان
ترانه احوال پرسید کردمو رفتیم اتاق ترانه

— حالا میخوای چیکار کنی

— مجبورم ازدواج کنم من خونه و ویلا رو میخوام

— یه چیز دیگه هم هست

— چی

— مهر طلاق تو شناس نامت

— چاره دیگه ای دارم مگه

— اره

با تعجب بهش نگاه کردم یه شروع کرد به حرف زدن

— حداقل از همشون بهتره بین امیر سام هم خوشگله هم خوشتیپه هم پولداره

هر دختری ارزو شه که امیر سامو داشته باشه تو با این وضعیت میتونی با یه تیر

دو نشون بزنی

با گنگی بهش نگاه کردم

— چی میگی ترانه رکو پوسکنده حرفتو بزنی

ترانه ساف نشستو

— یعنی این که کاری کن عاشقت بشه هم مهر طلاق نمیره تو شنا سنامت هم

ارثیتو میگیری و هم یه شوهر همچی تموم گیرت میاد

همینجوری به ترانه نگاه میکردم این وی میگفت امکان نداره

با گنگی بهش نگاه کردم

— چی میگی ترانه رکو پوسکنده حرفتو بزنی

ترانه ساف نشستو

— یعنی این که کاری کن عاشقت بشه هم مهر طلاق نمیره تو شنا سنا مت هم

ارثیتو میگیری و هم یه شوهر همچی تموم گیرت میاد

همینجوری به ترانه نگاه میکردم این وی میگفت امکان نداره همین جوری

منگ نگاش میکردم

ترانه_ نفس هوی نفس

از هپروت اوادم بیرونو بهش توپیدم

— من میگم ازش متنفرم تو میگی عاشق خودت کن به درک خوشگله به درک

پولداره مهم اینه که اصلا ادم نیس پسره عوضی اصلا چرا ما باید به اسم هم

بشیم اهههه

شام خونه ترانه اینا بودم بعده شامم نیما اوامد دنبالم رفتیم خونه

وارد خونه شدم مامان بغل بابا رو میل نشسته بودو داشتن فیلم میدیدن وقتی

متوجه ما شدن ب

— سلام

— سلام عزیزم خوبی خوشگذشت

با صدای اروم گفتم

— پله

داشتم از پله ها میرفتم بالا که بابا صدام کرد

— نفس بابا جان میشه چند دقیقه بیای اینجا

رفتم روبه رو بابا و مامان نشستم

—میشنوم بابا

—فردا قراره داییت اینا بیان واسه خواستگاری خواستم بگم که امدگیشو داشته

باشی

نمی تونستم وانمود کنم ناراحتم نمی خواستم مامان اینا ناراحت بشن یه لبخند

زدمو

—چشم پدر من خیلی خستم میرم استراحت کنم

بعدم یه شب بخیر گفتم رفتم تو اتاقم فقط نیما می دونست از این وسلط

چقدر ناراحتم لباسامو در اوردمو رفتم رو تخت که به دو دقیقه نکشید خوابم

برد

صبح با صدا مامان از خواب پاشدم

—پاشو دیگه دختر مثلا خواستگاریته ها

تو دلم گفتن چه خواستگاریم هست

—چشم مامان

گوشیم رو میز دراور بود شروع کرد به زنگ خوردن مامان رفت گوشی رو برام

بیاره به اسم طرف نگاه کردو یه لبخنده ژکوند زدو اومد سمتم

—اقا دوماد دووم نیوورد

با گیجی نگاش کردم و گفتم

—ها؟؟

بدون توجه به من جواب داد

—سلام عزیزیم

_طاعت نیورديا

_اره نفس جان بيداره

_باش از من خداحافظ

بعد گوشي داد بهم پيشوني موب*و*سيدو رفت همينجوري به در بسته نگاه

ميكردم كه صدای داد امير سام منو از هيروت بيرون آورد

_بله بله

_يك ساعته دارم صدات ميزنما

_خب كارتو بگو

_چرا مامانت جواب داد

_كارت اين بود

_نه ميخواستم بگم كه بايد جلو مامان ايننا نقش عاشقاي دل خسترو بازی

كنيم وگرنه به بابا بزرگ چقولي ميكنن

_خودم ميدونستم

بعدم قطع كردم الان داره از شدت عصبانيت ميزو مجموعه

گوشيم زنگ خورد امير سام بود جواب ندادم دو دفعه ديگه زنگ خورد بازم

جواب ندادم

داشتم مي رفتم طرف حموم كه در باز شد مامان با عصبانيت

_تو هنوز حموم نكردي

_داشتم با گوشي حرف ميزدم

مامان يه لبخند زدو

خوبه دلو قلوه دادنتون زوود تموم شد حالا برو حموم
تو دلم گفتم کجای کاری مادری من اون الان تو این فکره چطوری کله منو بکنه
رفتم حموم خودمو شستم داشتم موهومو میشستم تو تو این فکر بودم قراره
چی بشه

بعد نیم ساعت از حموم اومدم بیرون مامان به ترانه زنگ زده بود که بیادو بهم
کمک کنه رفتم یه لباس گشاد پوشیدم تا راحت باشم رفتم پایین تا صبحونه
بخورم

دیدم همه تو خونه مشغولن مامانم که هیچی فک کنم خوشحاله داره از دستم
خلاص میشه

با تعجب به همه نگاه میکردم که نیما از در اومد تو خونن اولین کسی که دید
من بودم که گفتم

بن به عروس ترشیده
بهد بدو بدو اچمد سمتو دستشو مشت کردو حالت میکروفون جلو دهنم
گذاشتو گفتم

چه حسی دارید از ایم که یکی سرش به سنگ خورده میخواد شما رو بگیره
یه دونه زدم پس کلش
برو بابا از خداشم باشه

بعد رفتم طرف آشپزخونه تا صبحانه بخورم
بعد اینکه صبحونه خوردم اصلا باورم نمیشد که من دارم با کسی که اصلا
بهش فکر نمیکردم و قاتل جونی همدیگه بودیم ازدواج میکنم وای فکر کن
ما که جلو مامان باباهامون خون همدیگه رو میکنیم تو شیشه تو خونه ک تنها

باشیم چیکار میکنیم اه اصلا فکر کردنش عذاب اوره من و امیر سام اصلا با هم جور در نمیام پشت میز داشتم فکر میکردم که یکی محکم زد به پایه صندلی که با مخ رفتم روزمین اییی کمرم شیکست نصف شد اخ مامان کمرم برگشتم ببینم کدوم عقب افتاده ای بود که با قیافه خندون امیر سام روبه رو شدم هرهرهر رو اب بخندی احمق کودن مرتیکه الدنگ دختر باز شیطونه میگه بری اهرهه شیطونه غلط میکنه نفس اگه تو بری اونو... کنی ک همه میفهمن ولش ما که یه قرار داد یه ساله بستیم بازور پاشدم

نفس □ خیلی بیشعور نفهمی

امیرسام □ ع دختر عمه بی انصافی نکن چیشده بود تو فکر بودی نکنه خوشحال بود از اینکه

به خودش اشاره کردو بعد دستشو گرفت طرف من

امیرسام □ ازدواج میکنیم

نفس □ خف باو من

به خودم اشاره کردم

نفس □ با تو هه

بعد به اون اشاره کردم

نفس □ پسر دایی جور در نمیام من و تو مثل قاشق و کاردیم اصلا به نمیام اوکی

امیر سام بهم گیج نگاه کرد و گفت □ با اینکه چیزی نفهمیدم از حرفات ولی

قانعم چون چیزی پرسم بدترش میکنی پیچیده تر میشه

نفس □ گمممجو

بعد از اینکه این حرفو زدم رفتم تو اتاقم صدای امیرو شنیدم که خدافظی کردو رفت منم تا ساعت ۷ تو اتاقم بودم پاشدم یه دستی به سر و روم زدم رفتم پایین مامان □ سلام عروس خانم آینده فکر نمیکردم تو عروس میگفتم این دختر دیوونه رو کی میگیره

نفس □ ای بابا مامان جان ما رو دست کم گرفتیا

دییییینگ صدای زنگ باعث شد مامان حرفی میخواست بزنه تو دهنش بمونه بابا و نیما هم اومدن پایین رفتیم جلو در تا برای خوشلمد گویی اول آقا جون و مادر جون وارد شد و سلام و احوال پرسى کردیم بعد دایی و زندایی و بعد زندایی ایسان و نازنین و اهورا بعد اونا امیرسام که یه کت و شلوار سورمه ای پوشیده یه دسته گل رز قرمز بززرگ دستش بود با همه سلام احوال پرسى کردیم و رفتن نشستن رو صندلیا من رفتم تو آشپزخونه تا چای بریزم چون امروز مامان کار زیاد داشت نرگس خانم رو صدا زده بود هر وقت مامان کاراش زیاد میشه خدمه میاره نرگس خانم هم خدمه بود تو آشپزخونه چایی هارو ریخت به من نگاه کردو گفت □ عزیزم قدیم میدونی چیکار میکردن

با منگی به خاله نرگس نگاه کردم خاله به چایی ها اشاره کرد

نفس □ نه خاله جان

خاله نرگس □ قبلا وقتی دوماذ میرفت خواستگاری تو چایش نمک میریختن تا اگه عروس خانم و دوس داشت صذاش درنمیومد اگر نداشت های هوی راه مینداخت

با این حرف خاله نرگس لبخند شیطونی زدمو دست به کار شدم یه فنجون برداشتم توش نمک ریختم تازه فلفلم ریختم اینم از معجونم اق امیرسام وقتی مامان صدام زد به خاله نرگس چشمکی زدم و رفتم تا تعارف کنم به همه تعارف کردم و رسیدم به امیرسام وقتی به من نگاه کرد و لبخند خیشم رو دید با شکاکیت نگام کرد ولی باز برداشت

بابابزرگ نگاهی به من کرد و لبخند زد زمعو هم که از اول مجلس به به چه چه راه انداخته عروس گلم عروس گلم میکنه داشتم گلای قالی رو نگاه میکردم که صدای سرفه اومدم سرم رو بالا اوردم که دیدم امیرسام قرررمز شده و انگار که داره میمیره رفتم براش اب اوردم یه خورده خورد و دوید سمت دستشویی افرین که صذاش در نیومد البته نبایدم در میومد پسره ی بیشور تا تو باشی منو از صندلی اونجوری پرت نکنی کمرم هنوز درد میکنه بع د از ۵مین امیرسام با قیافه ای که انگار حالش بهتر شده بود امود بیرون و نشست سر جاش بابا بزرگ سرفه کرد و شروع کرد

بابابزرگ □ خب همتون میدونید این دو تا از بچگی اسمشون رو هم هست و ما هم الن اینجاییم تا این وصلت سر بگیریه بابا و دایی سراسونو تکون دادن و

بهم نگاه کرد نمیدونم چرا نمیخواستم به چشمش نگاه کنم یه حسه ترس بود
انگار میدونستم قراره یه چیزی بشه

سرمو انداختم پایین که یه سرفه کرد بعد دستشو گذاشت رو زانوا شو گفت
باید یه چیزایرو از الان بگم
منم واسه اینکه ضایع نشم گفتم
_منم باید چندتا چیزو بگم
واقعا بود مه بگم
امیر سام بدون توجه به حرفم گفت:
_ببین ما به عنوان یه هم خونه تو یه خونه زندگی میکنیم نباید تو کارام دخالت
کنی چون اصلا خوشم نمیاد به وسایل شخصیم به هیچ عنوان دست نمیزی و
یه چیز دیگه حق طلاقو به من میدی فهمیدی
بدون نگاه کردن بهش گفتم
_منم یه شرایطی دارم ما با دوستام هر وقت که خواستم میریم بیرون و نمیخوام
که از تو اجازه بگیرم تو خونه یه اتاق جداگانه باید داشته باشم و اینکه حق
طلاق با منه
_هه خودت که میدونی بابابزرگ یه چیزی بگه نمیتونی رو حرفش حرف بزنی
با تعجب بهش نگاه کردم
یعنی بابا بزرگ گفته
_ببین نفس فقط یه سال یه زندگی کسالت بار باهم داریم بعدم کارتموم میشه
جلو خانواده ها نقش عاشقای دل خسترو بازی میکنیم تو خونه خیلی عادی
حله؟؟

بغضم گرفته بود یعنی زندگی با من کسالت باره نمیدونم چرا اینجوری شده

بودم

—باشه

—پس بریم

بلند شدم رفتیم پایین

بابابزرگ با لبخند به ما نگاه کرد و گفت □ خب نظرتون

امیرسام با عشق به من نگاه کرد و گفت □ بابابزرگ ما موافقیم

رفتیم نشستیم که بحث مهریه او مد هرکی یه چی میگفت من مهریه

نمیخواستم و فقط ویلا و زمینم رو میخواستم برای همینم بلند شدم گفتم

□ لطفا یه لحظه من فقط یه سکه میخوام

همه با تعجب نگاه کردن تمام سعیمو کردم تا با عشق به امیرسام نگاه کنم و

گفتم □ برای تک پادشاه قلبم فقط یه سکه

زنعو با اعتراض □ اخه عزیزم یه سکه همیشه باید چیز دیگه هم بگی

بعد نیم ساعت انقدر اعتراض کردن منم بعد از کلی جون کندن فکردن گفتم

یه کامیون گل رز قرمز اونا موافقت کردن و چند مین بعد رفتن و منم رفتم تا

بخوابم . صبح با سردرد پا شدم خیلی درد میکرد رفتم یه حموم اب گرم کردم

اوادم بیرون یه ساق بنفش با یه تاپ مشکی یه ژاکت نازک پوشیدمو موهامو

همونجوری باز گذاشتم رفتم پایین همه پشت میز بودن با ناراحتی گفتم

—میخواین از الان خودم برم بیرون انگاری خیلی خوشحالین که از الان تنها

تنها صبحانه میخورید

نیما_جدیدا باهوش شدیا

با عصبانیت بهش نگاه کردم که مامان گفت

_عه اذیت نکن نفس منو

بابا_نیما یه بار دیگه اذیتش کنی از خونه میندازمت بیرون که بغل باغبونمون

بخوابا

همه خندیدیم با عشوه رفتم سمت بابا ب*و*شش کردم یه زیون درازی مشتی

واسه نیما کردم بعد نیم ساعت نیما همراه بابا رفتن بیرون کار داشتن منم داشتم

تی وی نگاه میکردم که ایفون به صدا در اومد مامان رفت باز کرد

_کی بود مامان

_اقا دوماد

اصلا حواسم نبود برای خودم همونجوری با خنده گفت

_ها ها ها اقا دوماد

بعد بع تی وی نگاه کردم به ثانیه نکشید که داد زدم

_اقا دوماد

_عه ترسیدم دیوونه

سریع ویستادم خواستم برم بالا که در باز شدو شتر وارد شد

خاک تو سره احمقه خنگت کنن

مامان مثل چی ما روزیر نظر داشت منم دیدم اینجوریه سریع رفتم طرفش

_سلام عشقم خیلی دللم برات تنگ شده بود

بعد بغلش کردم در گوشش گفتم

_اقای محترم جدی نگیریا الان نمیدونستم چطوری از دستت خلاص

_سلام خانوم منم دلم برات تنگ شده بود

اروم از بغلش اومدم بیرون و اونم بعد از سلام و احوال پرسى با مامان نشست و منم رفتم و ۳ تا چای ریختم و اومدم برای مامان گرفتم و بعدش به امیر گرفتم

_مرسى عزیزم

منم با یه لبخند که بیشتر شبیه زهرخند بود نگاش کردم و کنارش نشستم.

یه نیم ساعت بعد امیرسام رفت و منم آماده شدم تا برم پیش ترانه .

سریع لباسامو و عوض کردم و سوار ماشینم شدم و پیش به سوى ترانه

چند مین بعد رسیدم ماشین پارک کردم و پیاده شدم زنگ روزدم و ترانه درو باز کرد و رفتم تو . بعد سلام و احوال پرسى با ترانه و مادرش رفتیم بالا و منم اتفاقاتی که افتاده بود رو گفتم

تا شب با ترانه گفتیم و خندیدیم و زمان از دستمون رفته بود یه نگاه به ساعت کردم ساعت ۷ بود .

_هیجعه تری ما ۴ ساعته همینطور داریم حرف میزنیم

_نه بابا

_اره دیگه من برم خونه

_بمون دیگه

_نع برم خونه

_عه خودتو لوس نکن دیگه

_آخه لباس

—من میدم حله

—باشه فقط بزار یه زنگ بزنم

—باشه

گوشیمو برداشتم و خونه رو گرفتم بعد از چند تا بووووق

—جانم

—سلام مادر گرام خوبی

—خوبم گلم خوش میگذره

—اره مامان فقط اشکال نداره من امشب پیش تری بمونم

—نه عزیزم سلام برسون

—چشم بابای

—بای

گوشی رو قطع کردم و رفتم تو اشیخونه

—کاری ندارید؟؟

—نه دخترم بیا اینجا بشین

—از ترانه شنیدم میخوای با پسر داییت ازدواج کنی خوشبخت بشی عزیزم

—مرسی

بعد از شام با ترانه رفتیم بالا و طبق عادت همیشگیمون یه پتو انداختیم زمین و

کنار هم دراز کشیدیم .

—نفس خریداتونو کردید؟

_نه مامان و زندایی دارن و سایل و رو میگیرن و فقط و سایلائی خودمون مونده
لباس و از اینجور چیزا

تا صبح با هم حرف زدیم و ساعت نزدیکای ۴ خوابیدیم
صبح با صدای ترانه بلند شدم و دست و صورتمو شستم و لباسامو پوشیدم
رفتم پایین.

صبحانمونو خوردیم و پاشدم مانتومو پوشیدم و بعد از خدافضلی با خاله و ترانه
سوار ماشین شدم و رفتم خونه ماشینو پارک کردم و در اروم باز کردم و رفتم تو.
_سلام بر اهل خانه

_سلام عزیزم خوبی

_خوبم مرسی

_سلام دخترم

_سلام آقا جون خوبی

_خوبم دخترم

با اجازه ای گفتم و رفتم بالا و لباسامو عوض کردم و رفتم پایین و پیش آقا جون
نشستم مامانم کنارمون نشست

_نفس

_جانم مامان

_قراره امروز بریم شمال برو کم کم لباسامو جمع کن

_چه بی خبر زود تر میگفتی

_منم نمیدونستم الان آقا جونت گفت

_اها

—نفس زنگ بزن به امیر بیاد

—برای چی؟؟

—زنگ بزن بیاد میگم

—اها باشه چشم

رفتم تو آشپزخانه و زنگ زدم بعد از چند تا بوققققق برداشت.

—بله

—سلام

—سلام نفس کاری داری؟

—اره آقاجون گفت زنگ بزنم بیای اینجا

—برای چی؟؟

—بیا میفهمی

و گوشی رو قطع کردم و رفتم بیرون و کنار شون نشستم چند مین بعد صدای

ایفون بلند شد سریع بلند شدم و ردو زدم.

—سلام عزیزم خوبی؟ اروم یه چشمک زدم

—سلام گلم خوبم تو چطوری؟

—تو خوب باشی منم خوبم

خودم از حرفم خندم گرفت ولی خودمو کنترل کردم امیر رفت و منم درو

بستم و پشت سرش رفتم تو.

امیرسام داشت احوال پرسى میکرد و منم رفتم تا براش چی ببارم که

—نفس بیا بشین

—میخواستم

—خالا بشین

—چشم

کنار امیرسام نشستم

—آقا جون چی کار داشتی گفتید پیام

—میخوام ببینتون یه صیغه محرمیت بخوانم هر چیزی میگم تکرار کنید و شروع

کرد به گفتن چند مین بعد تموم شد و ما به هم محرم شدیم

منکه همونجوری تو شک بودم اخه چرا اینقد زود اصلا نیاز نبود توفکر بودم

که مامان گفت

—دخترم امیر سام هیچی نخورده برو براش نهار درست کن

—عمه جون احتیاجی نیست من میرم خونه

—حرف اضافی نزن گفتم مامانت اینا بیان اینجا

—عه چشم

بلند شدم برم اشپزخونه که بیهو گفتم .

—مامان کی حرکت میکنیم

—بعده نهار

منم بدون حرف رفتم اشپزخونه دستمو گذاشتم رو این خب الان چی درست

کنم اها ماکارونی

رفتم قارچو و سوسیسو گوشت چرخ کردزو برداشتم شروع کردم درست کردن

نیم ساعت بعد دایی اینا اومدن رفتم تا سلام احوال پرسى کنم.

—سلام

—سلام عروس گلم خوبم

—خوبم مرسی شما چطورید؟

—منم خوبم

بعد از احوال پرسى با دایى رفتیم تو .

رفتم بالا و یه ساک کوچک برداشتم و چند دست لباس و اینا گذاشتم و رفتم آشپزخانه و میز و چیدم و غذا رو کشیدم و صداشون کردم .

همه اومدن نشستند و شروع کردن به خوردن زودتر از همه پا شدم و رفتم تا آماده شدم سریع رفتم حموم و یه دوش ۱۰ دقیقه گرفتم و شلوار لی و یه تاپ پوشیدم و موهامو با حوله جمع کردم و شروع کردم به آرایش کردن یه ذره کرم زدم و نه خط چشم و یه رئال سرمه بارژ سرخابی موهام رو شوار کشیدم و خشک کردم و بالای سرم دم اسبی بستم

تو اینکه به خودم نگاه کردم خوب شده بودم ساکمو برداشتم رفتم پایین همه داشتن یه طرف میرفتن زن دایى که منو اونجوری سردرگم دید گفت

—عزیزم دنبال امیر سام میگردی؟

میخواستم بگم نه که مامانم گفت

—بدو برو پیش امیر سام تو پارکینگه باید برین خونه داییت اینا واسه اون لباس وردارید

چی نههههههه خدا

—مامان جون خب خب.. اها امیر سام جان خودش میتونه بره ورداره به من نیازی نیست من وایمیستم شاید شما کاری داشته باشید

مامان لب پایشو گاز گرفتو گفت

_عه یعنی چی به تو نیاز نداره پاشو برو عصاب ندارما

ای بابا اوففففف یه باشه اروم گفتم رفتم طرف پارکینگ

داشت با ماشینش ور میرفت رفتم پیشش

سرشو بالا گرفت که منو دید

_کاری داشتم

یه چشم غره رفتم گفتم

_باید باهات بیام تا ساکتو جمع کنی اخه نکه فلجی

یه اخم وحشتناک کرد منم نخواستم ضایع بشم گفتم

_حالا که فلج نیستی پ چرا ناراحت میشی ایشششش

دره کاپوتو بست خواست بشینه پشت فرمون که

_امیر سام

برگشت با اخم نگام کرد که ساکو بردم بالا گفتم

_میشه اینو ببری بالا بزاری

یه پوزخند زدو گفت

_به نظر تو چرا بینمون صیغهذمحر میت خوندن؟

گیج نگاش کردم

گیج نگاش کردم

_چون شما متاسفانه تو ماشین من میشینی

فک کنم خودش ترسید ولی از داد من اخه من از سرعت ماشین خیلی
میترسیدم

اروم زد کنار بهم نگاه کرد

_حالت خوبه

دستام صورتمو پوشونده بودن

_نفس

اومد دستمو بگیره که خیلی اروم گفتم

_خوبم

دوباره حرکت کرد ولی با سرعت متوسط روبه رو عمارتشون نگهداشت
ماشینو جلو دره پارکینگ پارک کردو پیاده شدیم با باغبونشون سلام احوالپرسی
کردیم رفتیم داخل وارد اتاقش شدم تا حالا با این دکراسیون ندیده بودمش اخه
قبلا واسه من بود کاغذ دیواریای نقرای مشکی یا سرویس خواب نشکی
رفتم نشستم رو صندلی میز کارش خیلی دلم میخواست خودم براش ساکشو
بیندم نمیدونم چرا ولی به حسی داشت بر غرورم حاکم میشد که اونم موفق
شد بلند گفتم

_میخوای کمکت کنم تو انتخاب لباس

_گرچه خودم سلیقه خوبی دارم ولی دلم میخواد سلیقه توام بدونو

پسره کانگرو رو نگاه کناره جونه خودت بگو موندم خوب

رفتم تو اتاق لباسش اوه اوه خوب منم موندم میموندم تو این اتاق پر از لباس

کدومو انتخاب کنم

—تموم شد تعجب کردنتون

خودمو جمه و جور کردم

—خب بریم بزم چای به درد بخور داری

البته همه لباساش مارک دار بودا ولی نباید جلو بنده های خدا ضایع شد
نمیدونم چرا نا خدا گاه یه رنگایی زو انتخاب میکردم که با زنگ لباسام
همخوانی دشت

ساکشوبستم که دیدم با یه تیپ دختر کش اومد بیرون

یه شلوار پارچه ای تنگ سفید با یه تیشرت نخعی گلبه ای با کلاه شاپو سفید
همونجوری محوش بودم که دیدم ساکونداخت جلوم سوت زنان رفت پایین
پسره ی...نگاه کنا

خیلی حرصشو داشتم دیوونه زنجیری مثلا میخواست تالافی کنه دسته ساکو
گرفتم رفتم پایین فک کنم رفت تو پارکینگ دره ورودی باز کردم رفتم طرف
پارکینگ که با چیزی که دیدم دو متر پر یدم هوا یه جیغ بلندو بالا زدم
باغبونشون هراسون اومد طرفم وقتی منو تو اون حال دید واسه اینکه دلداریم
بده گفت

—دخترم اصلا تکون نخور و ندو وگرنه میوفته دنبالت اخه پسره احمق چرا بازش
کردی تو

وای داشتم سخته میکردم یه سگ که از خودمم بزرگ تر بود با رنگ سیاه جلوم
واستاده بود بدون قلاده

اشکام داشت میومد که سگه شروع کرد به پارس کردن خوا ستم بدوام که با
صدا امیر سام سر جام وایستادم

— نفس اصلا ندو

بعد رو زانوش نشیتو یه سوت زدو گفت

— جیسون بیا اینجا

جیسون سیاه بدریخت که خیلی ازش بدم میومد رفت طرف امیر سام امیر
سام رو به باغبونه گفت . — مش رحمان جیسون چرا بازه مگه نگفتم تو این موقع
ها بازش نزارید

— اقا شرمنده این پسرع احمق حتما یادش رفته

بعد رو به من گفن

— تو برو بشین تو ماشین تا من پیام

رفتم نشستم تو ماشین ساکم گذاشتم صندلی عقب که گوشیه امیر سام که رو
داشبرت بود هی ویبره میرفت گوشه رو ورداشتم ایسان داشت زنگ میزد
تماسو برقرار کردم

— الو انیر کجایی پس بدو یید دیگع

— ایسان منم

یه خندن ریز کردم که اونم خندید گفت

— عه وای شانس اوردم خواهر شوهر بازی در نیوردمما بهت فش نداد

دختره پرو نگاه کنا

— شما خیلی غلط میکردی دختره ورپریده

خندش به قهقهه تبدیل شد

—زود بیاین دیگه ما منتظره شماییما

—الان میایم

—باش فعلا

گوشی قطع کردم که امیر سام نشت تو ماشین

وقتی گوشیه تو دستم دید گفت

—چیکار میکردی

—ایسان زنگ زده بود با اون حرف میزد

—اهان خب بریم

حرکت کردیم به طرف خونمون دم خونمون نزدیک شدیم که دیدم یه ماشین

دیگه هم هست شناختم رو به امیر سام گفتم

—تو اون ماشینو نیشناسی

به ماشین نگاه کردو

—نه کسه دیگه هم قرار بود بیاد

—نمیدونم فک نمیکنم

ماشینو بغل اون ماشین بی ام و مشکی پارک کردیم پیاده شدیم نزدیک دره

ورودی شدیم که او مد دستمو گرفتو گفت

—مجبوریه

یه چشم غره بهش زدم

درو باز کردیم صدای خنده میومد رفتیم جلو که خاله اینا رو دیدیم

وقتی متوجه ما شدن خاله تومد طرفمو گفت

_وای خوشگله خاله بهت تبریک میگم عروس شدی ولی کاشکی عروس

خودم میشدیا

بعدم صورتتمو ب*و*س کرد که امیر سام یه فشار خفیفی به دستم وارد کرد

بعدم ولش کرد

_مرسی خاله جون

این خاله ما خیلی مهربونه ولی همش میخواست منو به پسرش قالب کنه

شهاب پسر خالم خیلی دوسم داره خیلیم هیزه

رفتم تو جمع رو به شوهر خالم سلام کردم بعد رو به شهاب که عصبانی

داشت بهم نگاه میکرد سلام کردم که سرشو انداخت پایینو

_سلام

تو چشمای مامان استرسو میدیدم رفتم بغل مامان نشستم

_مامان چیزی شده

یه ذره طرف ما خم شدو گفت

_اومده بودن واسه خواستگرتی تازه عجب حواستگاریم شدا فک کنم میخوان

باهامون بیا شمال

ساف نشستم که پدر بزرگ تو جمع نبود

زن دایی با خنده گفت

_نفس جون خوبه ما زود تو رو واسه امیرمون گرفتیم

امیر سام سرشو بالا گرفتو گفت

_چطور مگه مامان جان

خاله اومد وسط حرف زن دایی گفت

—اخه خاله جون ما اوامده بودیم نفس جانو واسه شهابمون خواستگاری کنیم
یهو امیر سام قرمز شدو شهابیم با تنفر به امیر سام نگاه کرد
خلا صه بهد نیم ساعت حرف زدن خاله اینا رفتن خونه ساک جمع کنن بیان
اینجا که حرکت کنیم رفتیم تو اتاقم که یکمی دراز بکشم که دره اتاقم باز شد از
جام بلند شدم که امیر سامودیدم
—بهت در زدن یاد ندادن
—دره اتاق زنمه
—نه بابا
بدون توجه به من اوامد رو تخت نشست گفت
—میخوام قبل از این که بریم شمال یه چیزایی بهت بگم
بهش نگاه کردم شروع کرد
—اصلا خوش ندارم دورو بره این شهابه بینیمت هر جا من رفتم توام میای
فهمیدی
—امره دیگه ای نداری قراره ما این پید که تو کار هم دخالت نکنیم
بلند شدو رفت بیرون پسرن پرو
یه چرت زدم که با صدای مامان بیدار شدم
—پلشو دیگه داریم حرکت میکنیم
—الان میام پایین
پاشدم مانتو و شالمو پوشیدم و رژمم تمدید کردم کیفو برداشتم و رفتم
پایین. همه آماده بودن و داشتن وسایلی رو جمع میکردن

_مامان کاری نداری؟

_نه فقط این سبد و ببر تو ماشین بخورید

_اها باشه مرسی

رفتم بیرون چشم گردوندم امیر سام نبود

_چیه دنبال آقاتون میگردی

_برو اونور شهاب حوصله ندارم

_اگه نرم

خواستم جوابشو بدم که امیر اومد منم بدو رفتم پیشش

امیر با قیافه برزخی داشت نگام میکرد اروم خم شد دم گوشم با لبخندی که

بیشتر شبیه پوزخند بود فت:مگه بهت نگفتم دور و ور شهاب نرو هان

_به تو چه

با چشم غره ای که رفت یه کوچولو فقط یه کوچولو تر سیدم ولی خودم نباختم

و پشت مو بهش کردم و رفتم و سوار ماشین شدم و کمی بعد امید و ایسان و

اهورا اومدن

منو ایسان پشت نشستیم و اهورا هم جلو نشست

_شلام خاله

_سلام عزیز دلم خوبی

_آله

امیر سام ایینه رو تنظیم کرد و یه نگاه به من انداخت و حرکت کرد

_ایسان و اهورا داشتن حرف میزدن و منم داشتم با نازنین بازی میکردم

اولا که با نازنین بازی میکردم بهم خپش میگذاشت ولی دیگه حوصلم داشت
میپوکید از تو اینکه به امیر سام نگاه کردم داشت رانندگی شو میکردو خواستم
اینجا نبود گوشیم زنگ خورد ولی نمیدونستم کجاس
اهورا خم شدو کیفمو برداشت

—این کیفه کیه

—ماله منه اگه زحمتی نیست بدینش به من

نازنین —نه خاله قرار بود بازی کنیم فعلا ولش کن تورو خدا

—نمیشه خاله ببینم کیه بعد باهات بازی میکنم خوبه

بین جرو بحث منو نازنین گوشی قطع شد

ولی دوباره زنگ خورد که

امیر سام —اهورا کیفه نفسو بده من

اهورا کیفمو داد به امیر و پسره پروو یعنی اگه ایسان اینا نبودن میکشتمش با

حرص گفتم

—چیکار میکنی عزیزم

بی تفاوت جوابمو داد

—گوشیتو جواب میدم

به صفحه گوشی نگاه کردو با عصبانست از تو اینکه به من چشم دوختو گوشی

رو جواب داد

—بله

—دستش بنده کاری داری به من بگو

بعد گوشی رو قطع کرد ایسان گفت

—امیر کی بود اینقد بد حرف زدی

—شهاب .

—عه زشت نیس با پسر خالت اینجوری حرف میزنی.

—یه چیزایی بعضی از انسان ها ندارن اخه ایسان جون

منظورم به شعورو این چیزل بود که همه خوب گرفتن

دوباره گوشیم زنگ خورد که داد بهم مامانم بود.

—باه مامان جون

—نفس یه استراحت گاه وایستید

—چشم

گوشی رو قطع کردم گفتم

—مامان گفت یه استراحت گاه وایستیم

بعد نیم ساعت یه استراحت گاه پیدا کردیم

اروم بغل نگهداشتیم همه پیاده شدن من داشتم شالم اینارو درست میکردم که

دره ماشین با شتاب باز شد با تعجب به امیر نگاه کردم

—چته تو

—ببین نفس فقط یه بار دیگه جلو اهورا ایسان اونجوری باهام حرف بزنی

بدجوری کلاهم.ن میره توهم

یه پوزخند زدمو گفتم

—نه بابا بین اقا محترم تو داری تو کارای من دخالت میکنی

—هه ببخشید ولی نمیزارم کسی بهم بگه بی غیرت پس حواستو جمع کن

—دوست ندارم ب

بعدم بهش یه تنه زدمو رفتم تپ با ذوق گفتم

—سلام خانواده گرامم

مامان—سلام عروس خانوم

خاله—سلام خانومم خانوما

ایسان از پله ها اومد پایینو گفت

—نفس اتاق منو تو بغل پذیری

—عه پس بالا نیست

—پذیری بالا رو میگم

کیفو برداشتمو رفتم بالا دره اتاق ایسانو باز کردم کیفو گذاشتم بعدم

مانتومو کندم زیرش یه استین کوتاه داشتم موهامم بالا گوجه بستم چندتا تاز

ازش ریختم بیرون درو باز کردم که دره اتاق روبه رویی هم باز شد و شهاب

اومد بیرون

اصلا اهمیت ندادم و خواستم برم که جلومو گرفت

—برو اونور

—همینطور وایساده بود نگام میکرد

—با تو بودم گفتم برو اونور

اروم اومد جلو و دستشو به طرف صورتم آورد و

—چی کار میکنی؟؟

—چرا ازم دوری میکنی

با صدای امیر برگشتم

خیلی ترسیده بودم اخه خدا من چقدر بد شانسم امیر سام هجوم آورد سمتش

منم که وسطشون بودم

میخواستم بع طرف امیر برم که شهاب دستمو کشید برد طرف خودش با

عصبانیت گفتم

_چیکار میکنی

امیر به سرغش اضافه کردو تا رسید بهش یه مشت زد تو دماغش که جیغ منم

هوارفت .رفتم طرف امیر بازو هاشو گرفتم تا بکشمش اینور وقتی دستم به

بازو های عضله ایش برخورد مرد یه حسی تموم وجودمو در بر گرفت

هرچی میکشیدمش نمیومد با صدا جیغ من همه اومدن بالا خاله با ترس رفت

طرف شهاب ._چی شده

مامان اومد پیش من که داشتم گریه میکردم بابا و نیما هم امیرو گرفته بودن

امیر داد زد

_بی ناموس تو خجالت نمیکشی بع زنه من چشم داری عوضی

شهاب با داد گفت

_زنه تو قرار بود ماله من بشه ولی تو یهوپی از اونور دنیا اومدی اینجا

خاله _بسه شهاب

شهاب _مامان تو که نمیدونی چی میکشم

بعد رو به امیر گفت

_من نفسو ازت میگیرم

امیر سام اینو که شنید هجوم برد سمتش که من وسطشون واستادم داشتم از
حال میرفتم امیرو بغل کردم اروم دره گوشش گفتم
_ خواهش میکنم امیر تموم کن

نمیدونو چرا بغلش کردم جلو اون همه ادم اصلا درست نبود امیر پشت
کمرمو گرفت منو برد پیش مامان نشستم بغلش روزانو نشست با مهربونی
گفت

_ حالت خوبه
نقش بازی نمیکرد انگار جدی بود سرمو به معنی نه تکون دادمو گفتم
_ تموم کنید

اونم با داد گفت
_ اخه بین چه حرفه مفتی میزنه
_ خفه شو نفس ماله منه

امیر خواست پاشه که
_ با گریه گفتم _ امییییییییییییییییییییی بسه

اروم اشکام و پاک کرد
_ باسه گریه نکن

اروم سرمو رو سینه گذاشتم و اونم دستشو دورم حلقه کرد
_ امیر نفس و ببر بالا

_ چشم
اروم با امیر رفتم تو اتاقم

رو تخت نشستم که با مشت محکم زد به در کمد با عصبانیت داد زد
_ نفس چه سرو سری با این داری هاننن که میگه نفس ماله منه
_ من هیچ سرو سری باهاش ندارم فقط یه روز بهم گفت
اینجاش که رسیدم ترسیدم بگم دوباره جنگ بشه ولی با دادش بی هوا اروم
گفتم
_ گفت دوسم داره
_ چی بلند تر بگو
_ دوسم داره
از خشم قرمز شد اتیشی شدیم گفتم
_ اصلا به توجه مگه
با صورتی قرمز برگشت سمتم که لال شدم بعدم رفت بیرون
بعد مامانم اینا اومدن اوفف اوله کاری چه بلایی سرمون اومدا
شهباز از مامانم مهذت خواسته بودو گفته بود اشتباه کردو دیگه دوره نفسو
خط میکشه خاله اینا قرار بو برگردن که بابا و نیما نذاشته بودن حدود ساعت نه
بود که امیر سامو نیما رفتن شام بگیرن گرمکن شلوار مشکی مخملمو در
اوردن با تیشرت صورتی پوشیدمش موهامو باز گذاشتم
رفتم پایین بابا بزرگو بابا و بابا شهاب بابا امیر داشتن تلویزیون میدیدن خانوما
هم تو اشپزخونه بودن وارد اشپزخونه شدم باشوق گفتم
_ سلام به جنسای معنث حاله شما

همه با تعجب بهم نگاه کردن خاله زد به میز نهار خوری چوبی گفت متشالله
مامان به صندلیاش زد ایسان اومد جلو یه زربه زد به مغزم همونجور که سرمو
میمالیدم گفتم

_وا شما ها چتونه

خاله شیرین اومد لپو ب*و*س کردو گفت

_ماشالله هزار ماشالا

_چیشده اخه

مامان امود بغلم کردو گفت

_اخره خیلی خوشگل شدی

وا منکه اصلا ارایش نکرده بودم

ایسان دستمو کشید برد تو جمع مردونه میخواست حرف بزنه که در باز شدو

امیر سامو نیما اومدن تو بدون توجه به اونا رو به بابا ی امیرو بابا بزرگ گفت

_نگاش کنید

نیما و امیر با نگرانی اومدن جایی وایستن که منیچ ببینن امیر وقتی منو دید یه

برق خاصی تو چشماش بود

بابابزدگ _چه ناز شدی دخترم

جبهه گرفتمو دستمو به سینه گرفتم گفتم

_بهنی قبلا ناز نبودم نه

بابابزرگ _نه منظورم ...

نیما _منظوره بابا بزرگ دقیقا همین بود به طرفش دویدم که ایسان گفت

— عزیزم شانس آوردیا وگرنه داداش خو شگلمو بهت میدادم و سطر را از گرفتن

نیما منسرف شدم دست به کمر گفتم

— نه بابا حالا برادر تحفه شما چی هست مگه

امیرسام — بله که توحفس کل دخترای فامیل دوست دارن فقط نگاشون کنم

سرکاره خانوم خدایی خیلی خوش شانسی همیچین تیکه ای داره شوهرت

میشه ها

اومده بود بغلم وایستاده بود همه داشتن ریز ریز بهمون میخندیدن با مشت

زدم به بازوش که از پشت کمرمو گرفتو گفت

— نفس من از همه دخترا ناز تره خوبه قشنگم

سرخ شده بودم میدونستم که تظاهره پلی هیلی حس خوبی بود

سرم انداختم پایین که بایام گفت

خجالت نکش نفس بابا داشتیم میخندیدیم که اهورا و شهاب از دره پشتی

ویلا اومدن تو امیر سام تا اونا دید حلقه دوره کمرم سفت تر کرد دستمو

گذاشتم رودستش

— شام گرفتن

با اخم گفت

— اره

— خب پس بده بیرم حاضر کنیم

— منم بهت کمک میکنم

نیما — به به به امیر خان و کار خوبه

— نکبت

بعد از این حرفش رفت کیسه رو برداشت رفتیم تو اشپزخونه

داشتم دنبال دیس میگشتم که گفت

_کلاتو سرت کن

_هان

_مگه کری میگم کلاتو سرت کن

_چرا اونوقت

_چون من میگم

اومدم جوابشو بدم که ایسان با نازنین اومد تو

نازنین _خاله نفس موهات خیس خوشله

رفتم از بغل ایسان گرفتمو گفتم

_مرسی خوشگله من

امیر سام اومد بغلم لپ نازنین گاز گرفت

_چطوری تو وروجک

نازنین لپشو گرفته بود رو به امیر گفتم

_عه چرا گازش میگیری اومدم نازنین بدم به ایسان که دیدم دم اشپزخونه چند

نفر وایستادن مامان خاله شیرین مامان شهاب یعنی اون یکی خالم و ایسان

داشتن با یه ذوق به ما نگاه میکنن

با گیجی میگم

_چیزی شده

یه دفعه مامان گفت

— یعنی میشه من زود تر نوه دار شم

هااان اینو که گفت همه باهاش موافقت کردن منو امیر دستپاچه شدیم یه سرفه

کردمو گفتم

عه من من

— عه من ... من برم دیسارو بیارم

امیر سام_اره منم میرم کیسه غذا رو میارم

داشتیم نهارو میخوردیم ولی من از اصلا از غذام خوشم نمیومد اخه چند نوع

غذا گرفته بود باقالی پلو که ازش متنفرم کوبیده زرشکپلو جوجه کباب و تنها

چیزی که مونده بود باقالی پلو بود که متاسفانه موند واسه من داشتم با غذام

بازی میکردم خپلیم گر سنم بود امیر سام کوبیده داشت می خورد بهش نگاه

کردم اخر خسته شدم چنگالو قاشقو انداختم رو بشقاب که حواس همه بهم

جمع شد

وای خاک تو سرم یه لبخند پهن زدم که بابا بزرگ گفت

— چیزی شده

انگار داغ دلم تازه شدو با بغض شروع کردم

— خب یعنی چی بابا بزرگ همه میدونید که من تز باقالی پلو خوشم نمیاد اخه

انصاف بعد یه لبخند به امیر سام زدمو گفتم .

— ادم که یه شوهر به این اقایی خوبی داشته باشه

همینجوزی که داشتم خرم میکردم بشقابو از زیر دستش میکشیدم بیرون

اونم با تعجب به حرکاتم نگاه میکرد

— دیگه غم نداره اخه کی هم.ین پسره خوشگلو نازی گیرش میاد

باقالی پلورو گذاشام زیر دیتشو حمله کردم به کوبیده ها همه داشتن
میخندیدن امیر سامم یه خنده ریز کرد

خودمو خفه کردم

بعد اینکه غذا رو خوردم دسته همگی درد نکنه

بعد از ظهر قرار شد بریم لب دریا رفتم اتاقمو بعدم رفتم حموم خودمو قشنگ
سابیدم اومدم بیرون دره حمومو باز کردم که دیدم نازنین جلو چمدونه منه
اروم برگشتم تو حمومو درو جفت کردم تا ببینم چیکار میکنه یه تاپ صورتی
که پشتش گیپور بودو تنش کرد به سختی بعد رفت کفش تخت ابی نفتی
پوشیدو تلو تلو رفت سمت کیف و سایل ارایشم یه رژ قرمز برداشت رفت با
خنده از حموم اومدم بیرون

دست به کمر به چمدون بهم ریخته توسط نازنین نگاه کردم (اشتباه نکنیدا
داشتم فک میکردم چی پوشم) خب واقعا چی پوشم

اها نه فهمیدم یه تیپ لب دریایی میزنیم پیراهن بلند گلگلی که زمینش
صورتی بو که بابام از ترکیه آورده بودو پوشیدم حلقه ای بود با یه مانتو بلند
نخی سفید یه شال صورتی فقط پایین پراهنه یه چاک کوتاه داشت ولی زیاد
بهش اهمیت ندادم یه پابندم انداختم یه ارایش خوشلم کردمو کفش
تابستونی سفیدمو ورداشتمو دره اتاقو باز کردم که دیدم امیر سام داره میاد بالا
سریع درو بستم اگه پیراهنمو میدید فک نکنم میزاشت بیام نا محسوس از پله
ها پایین رفتم و شمم به نازنین خورد که ایسان داشت لبای منو از تنش در
میوورد وقتی متوجهم شد اومد اسممو صدا کنه

__عه نف..

دستمو به بینیم گرفتم که خفه شد

رفتم سمتش

__پا چی شده نفس

__هیچی بابا

یه نگاه به تیمم انداخت

__اووووو لا لا چه جیگر شدی تو

یه چشمک بهش زدم که یهو لبخند از سرو روش رفت

__چی شده

__اگه امیر تورو اینجوری ببینه فک نکنم بزاره بیایا

__غلط کرده بین بیا تا منو ندیده بیم تو ساحل که نمیتونه بهم چیزی بگه هوم

__باش بزار نازنینو بدم به اهورا برم دوربینم بیارم از ت چند تا عکس هنری

بگیرم

__باش برو

__باش برو

ایسان عکاسی خونده بود به خاطره همینم همیشه دوربینش همراهش بود

زود اومد با ماشین رفیتیم طرف ساحل یه ساعت فاصله بود تا دریا توراه مامان

بهم زنگ زود

__جونه دلم مامانی

__نفس جان کجایی تو

__مامانی منو ایسان باهم اومدیم ساحل.... شما هم بیاین

—خو چرا نداشتید ماهم بیایم

—اخه نکه شما خیلی زود حاضر میشید

یه خنده اروم کرد و گوشه رو بطع کرد

رسیدیم از ماشین پیاده شدیم دو تا پسر از بغلم رد شدنو تیکه انداختن بهشون

اهمیت ندادم

—نفسی بیا ببریم کلاه بخریم که واسه عکس خوشل میشه

—اوکی بریم

رفتیم من یه کلاه سفید خریدمو اون ابی

اول چند تا عکس سلفی انداختیم که ای سان یکیشو گذاشت اینستا بعدم از

عکسای هنری گرفت انصافا خیلی ناز بود

داشتم یه عکس میگرفتم که ژستش رو به دریا بود

—نفس شالتو در بیار این کلاهو بزتر دیگه اینجوری قشنگ تره

—باش

کلاهو گذاشتم سرم رو به دریا و ایستادم پامم یه مدل قشنگ گذاشتم

عکسو گرفت برگشتم که برم عکسو ببینم که دیدم ماشین امیر سام بغل ماشین

من پارک شد ایسان برگشت تا امیرو دید بدو بدو با شال لومد طرفم

—بدو اینو بزار تا نکشتمون

شالو گذاشتم رفتم طرفشون رفتم پیش امید سام تا منو دید کمرمو گرفت با

اخم گفت

—این چیه پوشیدی

لپشوب*و*سیدمو گفتم

—دوست داشتم

به تیدش نگاه کردم یه شلوارک پارچه ای سفید بایه تی شرت صورتی عه ما

باهم ست بودیم

—شانس آوردی تو خونه ندیدمت وگرنه

با صدای ایسان حرفش قطع شد

—وای خیلی بهم میاید میخوام ازتون عکس بگیرم بودویید بیاید

دوست داشتم با همچین پسر خوشگلی عکس بگیرم واقعا

زود دستشو گرفتم که دستم کشید شدو رفتم تو بغلش

—از بغل من جم نمیخوری

سرمو تکون دادم

ایسان کلی عکس ازمون گرفت نشسته بودیم روتخت

ایسان —نفس خانوم پاشو بیا کمک دیگه

خواستم پاشم که امیر گفت

—نمیخواه میخوام عشقم پیشم باشه

—عه امیر جون تویی بچه ها بیاین بینید کی اینجاس

با صدای یه دختر که انو میگفت تندى برگشتم نمیدونم چیرا امیر بلند شدو

رفت طرفش

—سلام خوبی تو

دختره او مد بغلش کنه که امیر رفت عقب ولی بهش دست داد چندتا پیر دختر
او مدنو بهش دست دادنو بغلش کردم خیلی حرصم گرفته بود رفتم پیشه مامان
اینا

نمیدونم چرا ولی حسودیم میشد داشتم به ماکان اینا کمک میکردم که امیر
سام او مد طرفمون سریع خودمو مشغول نشون دادم رو به زن دایی و مامان
گفت

_ خاله جون دوستامم شام مهمونمون
زندایی_ خب پسرم برو مرغ بگیر چون کم میادا
_ عه باشه پس منو نفس میریم میخریم

منم بدون اینکه بهش نگاه کنم با اخم گفتم

_ من هیجا نمیام

بعد رو به مامان گفتم

_ مامان اینو سیخ کردم اون یکی رو هم بهم بده لطفا

یهو دستم کشیده شد

_ یهو دستم کشیده شد

_ هر جا من برم شما هم میای

_ ن خیر کی اینو گفته

_ من میگم

خیلی پروووعه

__برو دستاتو بشور

کوتاه او دمدم چون نمیخواستم جلو مامان اینا دعوا کنیم دستامو شستم دستمو

گرف رفتم طرف تخت

دختر وقتی منو دیدن تو چشمماشون نفرت موج میزد پسرا برق تحسین تو

چشمماشون (امیر سام بلند گفت

__معرفی میکنم نامزدم که به زودی قراره همسرم بشه نفس

بهد رو به من گفت

__عزیزم اینا دوستای منن

بعد به یه پسره که لبه تخت نشسته بودو قیافه خ.بی داشت موها شو بور کرده

بود با چشمایی سبز داشت نگاهم میکرد اشاره کردو گفت

__طاها

__خوشبختم

من__منم همینطور

بعد به دختر بغلیش که دماغش عملی بودو یه ماتیکشم دوبل لباش بود اشاره

کرد گفت

__شیما خانوم دوست دختره طاها

اروم گفتم __خوشحالم از دیدنت

اونم یه لخنه کزایی زدو سرشو تگون داد

بی ادب حمال غرورم شیکست اصلا عصاب ندا شتم بعدم سعیدو پا شا و

پانیدو شیدا بهم معرفی کرد

دستشو گذاشت روشونمو گفت

_ شما اینجا باشید که منو عشقم بریم یه جایی کار داریم برمیگردیم
به طرف ماشینش حرکت کردیم فقط دنبال که بهونه بودم که تلافی کنم دختره
دماغ عملی اریه بی شعور نشستم تو ماشینو درو با تممم توانم کوبیدم بهم که
امیر سام بهم نگاه کرد هیچی نگفتو حرکت کرد
دست به سینه با اخم نشسته بودم
۵ دقیقه ای میشد تو راه بودیم جلوی سوپر مارکت بزرگ نگاه داشت رفتیم تو
رو به دختره که فرو شده بود داشت همینجوری به امیر نگاه میکرد گفت
_ ببخشید شما مرغ داری

ن

_ بله تو یخچال اخره میخواید براتون بیارم
_ نه خودم ور میدارم مچکرم
دختره بهم نگاه کرد که براش زبون در آورد مو یه چشم غره رفتم رفتم پیشه امیر
مرغو برداشت داشت می رفت که یه چیپسو ماست موسیرو ور داشت
_ همیشه با بچه ها از اینا میخوریم
واییییی داشتم حرص میخوردم
بعد رفت چند تا کاکاعو برداشت
_ خب اینمواسه دختر!
دیگه دیوونه شدم گفتم
_ منم چند تا چیز میخوام
بی تفاوت بهم نگاه کردو گفت

_خب ور دار

قلبم شکست نمی دونم چرا ولی الان فقط میخواستم بخورم اخه هر وقت عصبی میشدم میخوردم رفتم طرف پفکا ۳ تا ازش ورداشتم ۲ چیپس ۱ بمیوه ۱۰ تا لواشک کلی کاکاعو و کرانچی پسته بادومو تخمه پاستیلو کلی چیزه دیگه همینجوری با تعجب بهم نگاه کرد منم خیلی جدی نگاش میکردم اب دهنشو قورت دادو گفت _اینا چند تا چیز بود

_مشکلی داری

بدون حرف رفت طرف فروشنده یه ادامسم وردتشتم تو ماشین شستم داشت اشکم در میومد ولی نمیخواستم اینجوری بشه نشست پلاستیک خراکی هارو از پس

شت ورداشتم

دره چیپسو باز کردم با حرص میخوردم تندم بود فجیح لبم قرمز شده بود به رو ب رو نگاه میکردم امیر سام با شک بهم نگاه میکرد بعد گفت

_بعد گفت

_من زن چاق دوست ندارما

_اون دیگه مشکله توعه

کنار زدو با اخم گفت چته تو

_من هیویم نی

_معلومه

پاکته چیپسو تو دستم مشت کردم با داد گفتم _

_اره یه چیزم هست غرورم شکسته اون دختره هرزه بژ خاصیت بی‌شعور وقتی بهش خوشامد گفتم حتی نکرد جوابمو بده همش تقصیره توعه اگه منو معرفی نمی‌کردی الان اینجوری نمیشد

با عصبانیت بهم چشم‌دوختو گفت

_بین دختر جون منم همچین مشتاق نبودم تورو به اونا معرفی کنم اصلاً خجالت میکشیدم بگم همچین دختره احمقو زشتی نامزدمه ولی به خاطره ارثیه مجبور بودم

لالشده بودم زشت و احمق هیچی نگفتم. بهش نگاه کردم به راهش ادامه داد وقتی رسیدیم وسایلمو برداشتمو رفتم بغل مامان اینا

قلبم از لین همه تحقیر شدن درد گرفته بود پیش مامان اینا نشسته بودیم ایسان او‌مد بغلم گفت

_نفسی جونم چیری شده با امیر سام بحث شده

_نه کی اینو گفته

میخوای با هم قدم بزنیو

کیسه و برداشتمو رفتیم قدم زدیم بدون اینکه بدونم چی میخورم فقط میخوردم همرو بت زورم که شده بود خوردم

بسته پسترو باز کردم میخواستم بخورم که گفت

_نفس چته تو خودتو خفه کردیا دیونه مصموم میشیا

نمیخواستم معلوم بشه با لب‌خند گفتم

_ایسان تو ذو خدا خسیلی حوس کردم

دیگه هیچی نگفت تازه رفتیم بستنی هم خوردیم یه یک ساعتی داشتیم قدم
میزدیم برگشتیم پیشه مامان اینا امیر سام و طاها و سعید و شیما و شیدا داشتن
کباب درست میکردن با حرص نگاهشون کردم مامان اومد طرفمون کیسه
خراکی هارو تو دستم دید بهمون گفت
_ خودکشی کردینا این همرو خوردیم
_ نه عمه جون دخترت خودکشی کر ذ

مامان با شک بهمون نگاه کرد امیر اومد طرف مامانم گفت
مامان با شک بهمون نگاه کرد امیر اومد طرف مامانم گفت
_ عمه یه جایی چیزی بده کبابارو بزارم توش بعد به منو ایسان نگاه کردو بعدم
به کیسه

ایسان _ چیه

_ کجا بودین

_ رفته بودیم قدم بزنیم

اصلا نمیخواستم صداشو بشنوم رفتم پیش مامان اینا معدم خیلی خیلی درد
میکرد می دونستم تینجوری میشه همیشه بعد خورپنشون اینجوری میشدم
نازنین بغلم نشستو گفت

_ خیلی بدی بدوپ من خوتاکی خوتی

نازنینو به خودم چسبوندم گفتم

_ ببخشید جبران نمیکنم

_ نفس میای پاسور بازی کنیم

بهش نگاه کردم فکر خوبی بود امیر جونم یه ذره تو حرث بخور

با یه لبخند دستشو گرفتمو گفتم

—وای چراکنه ن فقط کجا بشینیم

بدبخت تعجب کرده بور به دورو ور نگاه کردو گفت

—رو اون تخته

تخته دوتا اونور تر از تخته امیر اینا بود

—باش برین

باهم رفتیم نشستیم روتخت پاسورارو بر زد ایسان با صدای بلند صدام کرد امیر

به ایسان نگاه کردو بعدم به من منم یه لبخند به شعاب زدمو گفتم

—الان میام

رفتم طرف ایسان

—بیا گوشیت زنگ میخوره

—مرسی

—هواست باشه امیر نمشتت

یه لبخند زدمو رفتم پیشه شهاب گوشی قطع شده بود

—خب چی بازی کنیم

—یه بازی خنده دار

—باشه پایم

یه بازی بود که باید ورقو مینداختی چرکه هر کی بزرگ تر بود اون هر کاری

که میگفت باید انجام میدادی

اولین بار ورق من بزرگ تر بود بهش نگاه کردم
_اییمممم چی بگم اهان برو یه لیوان اب بیار
با نگرانی بهم نگاه کرد و با نگرانی بهم نگاه کرد و
_واسه چی

_تو بیار

دیدم پا نمیشه خودم رفتم اب بیارم هیچ جا اب نبود ی جز رو تخت امیر اینا
اونجا نشسته بودن با لبخند گفتم
_بیخشید مزاحمتون شدم یه لیوان اب می خواستم
امیر با یه لبخنده با حرص گفت

_تو مراحمی عزیزم بعد یه لیوان اب دا بهم لبرنی کرد زنددت نمیزارم
بدجن توجه رفتم پیش ایسان نقشمو بهش گفتم موافقت کرد اخه اهورا پیش
شهاب بود ارو رفتیم پشتشون با شما ش من اب خالی کردیم روشوت که داده
اونا خنده ما توجه همرو به خودش جلب کرد
امیر با عصبانیت خیلی زیاد بهمون نگاه میکرد اهورا و شهاب دنبالمون کردن
ماهم در میرفتیم

همینجوری در میرفتیم که بهمون نرسن ایسان دوید اون طرف منم که راهی
نداشتم دویدم سمت دریا دریا کولاک بود یهو دیدم یه موج بزرگ داره میاد یه
دفعه یکی هولم داد
(امیر سام)

داشتم دیوونه میشدم اگه کسی اینجا نبود قطعاً هش میکردم سعید یه دونه زد به
مشتمو گفت

—ایول پسر خیلی خوشگله

یه اخم کردم و گفام

—تو که به انتخاب من شک نداری

خندانه مستانه کرد مشغول قلیون کشیدن شدیم که یهو صدای جیغ او مد بلند

شدم و رفتم طرف مامان اینا که نزدیک دریا بودن عمرو کنار زدم که دیدم مامان

نفس و ایسان نشستن و دارن گریه میکنن یه دفعه شهاب تپه شرت شو در آورد و

روفت تو دریا با نگرانی گفتم

—چی شده نفس کجاس؟

شهاب تپه شرتشو در آورد و روفت تو دریا با نگرانی گفتم

—چی شده نفس کجاس؟

ایسان که صدامو شنید با ترس و ایستاد گفت

—امیر یخدا نمیدونم چی شد ولی به خودم او دم دیدم نفس تو ابه یه موج

او مد دیگه نفسو ندیدم

هنگ کردم نه امکان نداشت

سرش پاد زمو گفتم

—الان وقت شوخیه

—داداش بخدا دارم راست میگم

دستو پام شل شد صدای شهاب بهم امید داد

—پیداش کردم

سریع رفتم تو دریا نفسو از شهاب گرفتم یه با پوزخندش روبه رو شدم

نمیدونم چرا ولی برای اولین بار تو عمرم بغضم گرفته بود اوردمش تو ساحل
داد زدم سوچ ماشین

شهاب _ بیا با ماشین من بریم تا دیر نشده

چاره ای نداشتیم دویدم به طرف ماشین نفسو صندلی عقب خوابوندم رفتم
جلو نشستم ماشین با صدا بدی از جا کنده شد خدایا خواهش میکنم ...

رو صندلی های بیمارستان نشسته بودمو پاوو ضرب می گرفتم که دره اتاق باز
شدو دکتر اومد بیرون منو شهاب رفتیم به طرف ش

دکتر _ چه نسبتی باهаш دارید؟

من _ نامزدشم

_ پسر خالشم

دکتر _ خیلی شانس آوردین مصمومیت دریایی شده الان بهوش اومده اما ..

_ اما چی دکتر

_ اما ممکنه به خاطر این شوک یه تنگی نفس بگیره اما شاید زود بر طرف بشه

شایدم نشه ولی تا دو سه روز تو یه هوای ازاد بزارینش که تنگی نفس پیدا نکنه

سرمو انداختم پایین بعدن ده دقیقه مامان اینا اومدن هم چی رو براشون تعریف

کردم

(نفس)

چشم‌امو باز کردم یه سقف سفید و دیدم من کجا بودم همچی رو به یاد اوردم
هنوز صدای دریا تو گوشم بود حس بدی داشتم تشنم بود
تو حال و هوای این بودم ک پس بقیه کوشن و من کجام ک در باز شد و پرستار
اومد داخل اتاق

پرستار_سلام عزیزم خوبی

نفس_تشنمه

پرستار_تا یک ساعت نمیتونی اب بخوری باید صبر کنی

بعد از اتمام حرفش رفت بیرون

احساس بدی داشتم دهنم خشک شده بود اما یاد اوری اینکه چی شد ک من
اینجام

حالمو بدتر میکرد دلم میخواست امیر اینجا باشه میدونم احمقانست اما

خوب شوهرمه بهتر از هرگی میتونه بهم آرامش بده

جدا از اون همه کل کل بهش احتیاج داشتم

اما الان پیشم نیست ☹️

صدای در زدن اومد خودمو به خواب زدم

من تو اون زمان فقط امیرو میخواستم ک مطمئنم اون نیست پس نمیخوام با

کسه دیگه ای هم حرف بزنم بهترین راه همینه ک خودمو به خواب بزنم

چند مین بعد کسی در اتاق رو زد و اومد داخل صدای قدم هاش نشون میداد

که داره طرف من میاد از بوی عطرش فهمیدم که امیر سامه کمی بعد کنارم

نشست .

دیگه نمی تونستم تحمل کنم و آروم گفتم تشنه

_ نفس الان نمیتونی اب بخوری

+وای من تشنه

_دکترت گفته نخوری

با حالت مظلوم گفتم:

+امیر

_ جا!!!!بله

چی داشت میگفت جان اونم امیر سام

+پلیز

_گفتم نه دیگه و از اتاق رفت بیرون

ای خدایا!!!!!!

نمیدونم چه قدر گزشته بود که امیر با یه سینی اومد تو.

سینی رو گذاشت رو میز و کمکم کرد بشینم خم شدم لیوان و از تو سینی

برداشتم و سر کشیدم اخیش

_بیا غذا تو بخور

+میل ندارم

_گفتم بخور

+گفتم میل ندارم

_حتما باید بزور بخوردت بدم

اصلا میل نداشتم اما با اصرار امیر چند قاشقی خوردم دکتر اومد تو اتاقم و به

امیر گفت میتونم برم خونه و امیر رفت برگه مرخصیم رو بگیره منم تو این

ما بین لباسام و تم کردم و منتظر امیر بودم در باز شد بلند شدم و گفتم من

حاضرَم اما چشمِ چهار تا شد اون امیر نبود و گفتم

نفس_ش..شہاب تو اینجا چه کار میکنی

شهاب_اومدم سراغت ببرمت خونه

داشت بهم نزدیک میشد و هر قدمی که اون جلو می اومد من عقب میرفتم که

محکم به تخت خوردم و افتادم رو تخت و سریع بلند شدم

نفس۔ شہاب جلو نیا الان امیر میاد شر میشہ برو عقب ترو خدا برو عقب

جون خاله

برو عقب اہمیت نمیداد دستمو کشید ک پرت شدم تو بغلش موہامو کنار زدو

در گوشم گفت

شہاب۔ بین نفس اگہ قرارہ برامن نباشی

نمیزارم برا کسه دیگه باشی اشکام جاری شدن و با حق هق التماسش میکردم

ولم کنه ک گوشش بدهکار نبود

ک یهو صدای اربده امیر گوشم و کر کرد

امیر سام_مرتیکه داری چه علطی با زن من میکنی شهاب با پوزخند از جلوی

من کنار رفت و گفت

شہاب_زن توہہ

من ک حق هقام اوج گرفته بود دوییدم سمت امیر

امیر به طرف شهاب حمله کرد امیر بسه و لش کن امیر با جیغ و

دادای من پرستارا اومدن

یهو نفسم تنگ شد و نفس ای بلند و کشیده میکشیدم
چند نفر شهاب و امیر و از هم جدا کردن و آروم بلند شدم سرم گیج میرفت و
نمیتونستم واسم کم مونده بود بیفتد که امیر منو گرفت
+امیر بریم

_نفس تو حالت خوب نیست بشین

+نه امیر به خدا خوبم بریم

امیر دستمو گرفت و با کمک امیر به سمت ماشین رفتیم درو باز کرد و کمکم
کرد تا بشینم امیرم سوار شد و راه افتاد تو راه هیچ حرفی نزدیم و یه یه ساعت
بعد رسیدیم و امیر ماشین رو پارک کرد و پیاده شدیم

زنگ رو زدم و رفتیم تو

مامان و زن دایی دم در وایساده بودن مامان تا منو دید بغلم کرد و شروع کرد به
گریه کردن و منم گریه گرفتم.

حدودا دو سه روز میگذره ک ما هنوز شمالیم و من تحت نظر خانواده ام طبق
خواسته ی دکترم

دیگه حوصلم داشت سر میرفت

پووووف خداکنه زودتر برگردیم دلم هوای اتاق خودمو کرده

تو این حال و هوا بودم ک در باز شد

ایسان بود

ایسان_سلام عشقم بهتری

نفس_واای تررو خدا چهار روز گذشته توقع دارین بد باشم اونم با مراقبت
های شما

با این حرفم ایسان پقی زد زیر خنده
ایسان_ ادم یه زن داداش دیوونه مٲ تو داشته باشه دیگه از خدا چی میخواد
دوتایی داشتیم میخندیدیم ک نازنین دووید تو اتاق و
نازنین_ مامانی مانی مامانبرگ میگه پس چرا نمایین بدووو دیگه موخایم بریم
حرفاش و زد و دووید طرف پایین
ایسان با یکی از دستاس زد رو پیشونیش
ایسان_ وای خدا داشت یادم میرفت پاشو پاسو وسایل هاتو جمع کن داریم بر
میگردیم

نفس_الان باید به من بگین اخه
ایسان_پاشو خودتو لوس نکن قیافتم اونجوری نکن زشت تر میشی من
داداشم نیستم نازتو بکشم ها

ارواح خیکش اون کی بلده ناز بکشه اخه ک بار دومش باشه
نفسِ اوکی باو برو پایین تا من پیام
ایسان رفت و من هم پاشدم لباسمو جمع کنم

ز پیشو پستم

سنگین بود خواستم ایسان و صدا کنم ک بیاد کمکم ک در باز شد و امیر کلبو
مٹ پوز انداختو او مد داخل

نفس۔ اااااوووووووی چه خبرته یه اِهمی
یه اوھومی مٹ چی سرشو میندازه میاد داخل

امیر سام_ اووووووه نفس بگیر نمیری

ببخشید ها برا وارد شدن به اتاق زنم باید از تو اجازه بگیرم آیا ؟؟؟

نفس_ اییییی ک روتو برم

امیر سام_ همینکه هست

نفس_ حالا ک تا اینجا اومدی این چمدون من و با خودت ببر پایین سنگینه

منتظر جواب نشستم و از اتاق دویدن بیرون معلوم بود حرصش گرفته بود

رفتم طرف ماشینش ک امیرم با چمدون من اومد اونو گذاشت صندوق عقب

و نشست تو ماشین

درو باز کردم ک بشینم

امیر_ ااا دیدی چی شد نفس گوشیم و رو میز بغل کاناپه جا گذاشتم برو برام

بیارش

داشتم آتیش میگرفتم اووووووف درو محکم بستم ک صداس تو کل پارکینگ

پیچید حقشه پسره ی الدنگ

رفتم بالا ک گوشیشو بیارم فقط خدا خدا میکردم فرستاره باشم پی نخود سیاه

اما ن واقعا راست میگفت گوشیشو برداشتم و راه افتادم

حصص کنجکاویم به شدت گل کرد رمز گوشیشم بلد بودم بالاخره به من میگن

نفس نه برگ چغندر ک هاهاها

قفل رو باز کردم کمی سرجام مکث کردم دنبال یه آتوازش میگشتم اما چیزی

نبود

تو گوشیش دا شتم همه چی و چک میکردم ک گوشی از دستم کشیده شد

بالارو نگاه کردم امیر بالا سرم دیدم پوزخند هم رو لباس بود

نفس_ا...ا...امیر چ. چیزه

امیر_خانم کوچولو مگه نگفته بودم به کارای هم کاری نداریم و تو کار هم

دخالت نمیکنیم

نفس_خوب اره

امیر_پس این چیه

نفس_مگه من زنه تو نیستم

امیر_حرف تو بزن

نفس_پس نباید به جز من شماره و عکس زنی تو گوشت باشه

امیر_خنده ای بلند سر داد

امیر_پس حسودیت شده اراع

نفس_منم نه

جوابشو ندادم و رفتم تو پارکینگ و سوار ماشین شدم

امیرم دو مین بعد اومد و نشست و راه افتادیم تو راه باهاش اصلا حرف نزدیم

اونم مٹ من سکوت بدی بینمون بود

من هنوزم حس میکنم یه احساسی میتونه بین ما دوتا باشه

هنوزم میشه هر روز صبح دوتا چشمام به عشق دیدن تو و اشه

من هنوزم درگیر اون روزام من هنوزم درگیر خاطراتم

من دوست دارم تا همیشه با تو باشم

هنوزم میشه یه احساسی ما بین ما باشه

نباید قلبت از من جدا باشه

هنوزم پیش تو می‌لرزه دستم معلومه هنوزم به تو وابستم

هنوزم میشه کنارت آرام بود مته دیوونه ها تا صبح تو بارون موند

هنوزم پیشت حس میشه آرامش من این حسو می‌خواشم

وقتی روت اینجوری حساسم معلومه یه حسیه هست بازم

مگه دیوونم که بگذرم بذارم برم

وقتی کنار تو آسونه سختی هر لحظه کنار مونه خوشبختی

مگه دیوونم که بگذرم بذارم برم

من هنوز درگیر اون روزام من هنوز درگیر خاطراتم

من دوست دارم تا همیشه با تو باشم

هنوزم میشه یه احساسی ما بین ما باشه

نباید قلبت از من جدا باشه

هنوزم پیش تو می‌لرزه دستم معلومه هنوزم به تو وابستم

هنوزم میشه کنارت آرام بود مته دیوونه ها تا صبح تو بارون موند

هنوزم پیشت حس میشه آرامش من این حسو می‌خواشم

صندلیمو کشید عقب و سرمو گذاشتم روش یه حس عجیبی داشتم دست

خودم نبود اما از اینکه کنار امیر بودم حس خوبی داشتم

با توقف ما شین لای چشامو باز کردم جلوی خونمون بودیم تا به خودم اومدم

دیدم تو هوا معلقم میدونستم تو آغوش

امیرم به خاطر همین دیگه چشمام و باز نکردم و خودم و تو آغوشش فرو کردم

و با برخورد تو یه جای گرم و نرم مطمئن شدم ک تو تختمم یه نفس عمیق کشیدم اما نه اونجوری ک امیر بفهمه باب*و*سیده شدن پیشونیم توسط امیر ضربان قلبم رفت بالا یه حس خوبی داشتم امیر پتورو روم کشید و رفت خواستم بفهمه بیدار بودم

نفس_ممنونم

امیر_بخواب شبت خوش

نفس_همچنین

اینو گفتم و از اتاق خارج شد و منم به یه خواب عمیق فرو رفتم

۳ ماه بعد...

ایسان:والااااااااااای نفس چه ناز شدی

آروم رفتم جلو آینه وای خدا این منم چه خوشگل شده بودم یه نگاه به خودم کردم یه آرایش ملایم ولی شیک موهامم جمع کرده بودن و لباسم با پارچه خیلی نازی دوخته شده بود و بالاتش مدل قایقی بود و بعد پف میشد همینطوری داشتم به خودم نگاه میکردم که

_عروس خانوم آقا دوماد اومدن

یهو استرس گرفتم با کمک ترانه شنلمو پوشیدم و

و از اتاق اومدم بیرون و آروم پله ها رو رفتم پایین با صدای پا شنه کفشم امیر سرشو آورد بالا و نگام کرد

والااااای چه خوشمیل شده بود

دسته گلوداد دستمو و آروم با کمک امیرسام سوار ماشین شدم

تا مقصد اصلا با هم حرف نزدیم

یه یه ربع بعد رسیدیم

تالار نبود رسیده بودیم باغ که عکس بگیریم کلی عکسای قشنگ انداختیم
قرار بود بعده عروسی دوباره بیایم عکسای تسپرت بندازیم واسه فیلم
عروسیمون نمیدونم چرا خوشحال بودم واسه زندگی که معلوم نیست قراره
چی بشه ولی خب من یه دخترم

سوار ماشین شدم حرفی نمیزد تا تالار ساکت شده بود جلو در ماشین خاموش
کرد همه جلو در بودن نازنین و ایسان خاله شیرین مامان بابا بابابزرگ همه
نزدیکانمون بودن امیر اومد درو با لبخند مصنوعی برام باز کردم من یه لبخند
زدم ولی واسه من فرق داشت واسه من مصنوعی نبود بهش نگاه کردم اومد
لپمب*و*سید که از خجالت سرخ شدم همه داشتن میخندیدن این
فیلمبرداره دیوونمون کرده بودا با جیغو تشویق وارد تالار شدیم به همه خوش
امد گفتیم تا رسیدیم به دوستای امیر سام

دوست نداشتم بیان ولی امیر واسشون کارت دعوت فرستاده بود شیدا با قیافه
برزخی دستمونو فشرد گفت مبارک باشه بعد رفت با امیر زوب*و*سی کرد که
پیراهن دکلمه قرمز خیلی کوتاه با ارایش غلیظ داشت شیما بهم دست داد
تبریک گفت به همه خوش امد گفتیم رفتیم تو جایگاه عروس دو ماد که تاپ
بود با گلای سفیدو صورتی تزیین شده بود نشستیم یه عکس باهم داشتیم که
رو این تاپه نشسته بودیم خیلی ناز شده بود قرار بود بزاریمش تو پذیراییمون
هه من چه خیالایی دارم

با حرص به امیر گفتم

_ازش متنفرم نمی شد بگی اون نیاد

_منم از خلیلا متنفرم ولی باید تحملشون کنم

خشک شدم منظورش با کی بود منظورش من بودم پس ...

با حرفش خوردم کرد ترانه داشت میومد طرفمون که سریع دره گوشم گفت

_ناراحت نشو منظورم تو نبودی

با تعجب بهش نگاه کردم که پاشد رفت پیش باباش اینا ترانه اومد جای امیر

نشست

_چرا پکر شدی تو

_مگه با وجود دوستاش نیشه خوب بود بعد با نفرت به شیدا که داشت منو

نگاه میکرد نگاه کردم

بعده یه ربع امیر اومد سره جاش نشست که برای ر*ق*ص به وسط دعوتمون

کردن

امیر دستمو گرفت رفتیم وسط

اهنگ کی نمیدونه شهاب تیام پخش شد خیلی قشنگ باهم ر*ق*صیدیمو

رفتیم نشستیم خلاصه رفتیم شامو خوردیمو وقت رفتن رسیده بود بغض کرده

بودم مامان و بابام اومدن بغلم کردن

مامان_الهی دورت بگردم نفسم

داشت گریه میکرد گریم گرفت با گریه گفتم

_مامان تو رو خدا گریه نکن دیگه

بابا پیشونیمو ب*و*سیدو گفت

_دختره قشنگم میخوام رو سفیدم کنی بهشون نشون بده که من چه دختری
بزرگ کردم

بغلش کردم بعدم نیما نیما رو که دیدم بیشتر گریه کردم خودمو انداختم تو
بغلش اونم گریه کرد موهامو ب*و*سیدو گفت
_خواهر کوچولو من عروس شدی رفت

_نیما خیلی دوست دارم

نیما منو از اغوشش آورد بیرونو گفت

_منم دوست دارم قربونت برم

بعد رو به امیر سام با خنده گفت

_خواهرمو اذیت کنی زندت نمیزارما

بعد مشت زد به بازو یه امیر سام

با بقیه خدا حافظی کردیمو رفتیم طرف ماشین سوار شدیمو رفتیم خونه

درو باز کردم امیر سام رفت تو چراغارو روشن کرد اوو و ففففف چه خوشگل
شده

دود ست مبل تو پذیرایی بود یه دست که انتخاب من بود و راحتی بود به رنگ

خردلی و سفید بود که واسه جلو تلویزیون بود به صورت گرد در اومده بود

اونیکیم طرف پنجره بود خیلی رسمی مبل های سفید استیل

ایورو ناه کردم یه اشپزخونه خیلی بزرگ که یه میز نهار خوری چهار نفره تو

ترانس اشپزخونه بود تو سالنم یه میز نهار خوری ۱۲ نفره بود

بغل اشپزخونه يع راهرو بود که سه تا اتاق توش قرار داشت یکس از اتاقا اتاق خواب امير سام بود یکی که ماله من بود مصلا من ولی وقتی مامان اينجا بودند به اتاق مهمون تبديل ميشد دره اتاق دو نفره مونو باز کردم که واسه امير سام بود يه تخت دونره خیلی خوشگل مشکی ميز دلاور کمد ديوارى تمام اينه دره کمده باز کردم همه لباسای منو امير بود میدونستم همه لباسام قرار بود اينجا باشه تا يه فکری به حالشون بکنيم امير وارد اتاق شد که هول شدم يه لباس خواب ورداشتمو رفتم بيرون وارد اتاق شدمو

آروم موهامو باز کردم و با بدبختی زيپ لباسمو باز کردم و يه دوش گرفتم و اومدم بيرون و خواستم لباسو تم کنم که يهو در باز شد

امير سام: نفس بيا چای

نفس: امير ررررررر برو بيرون

امير سريع رفت بيرون و درو بست لباسمو تم کردم و خودمو تو آينه نگاه کردم از خجالت لپام قرمز شده بود

ديگه روم نميشد برم بيرون و انقدر خسته بودم گرفتم خوابيدم.

امير سام: نفس نفس پاشو

نفس: اه ولم کن ديگه

امير سام: پاشو مامانينيا دارن ميان پاشو ديگه

سريع نشستم و

نفس: حالا چيکار کنيم؟؟؟

امير سام: پاشو بگم

پتو رو کشیدم کنار و پاشدم با بلند شدن من امیریه نگاه بهم انداخت و نگاش
رو بدنم موند

هیییع با لباس خواب جلوش وایسادم بدبخت هنگ کرده خو
یهو به خودش اومد

امیرسام: اینجا رو صاف کن بیا اتاق

تخت و صاف کردم و لباس عروسم رو رو تخت گذاشتم و رفتم تو اتاق
نفس: خو چیکار کنم

امیرسام: بیا بخواب رو تخت

نفس: ها؟؟

امیرسام: بیا دیگه

رو تخت دراز کشیدم و امیرم رومو کشید

رو تخت دراز کشیدم و امیرم رومو کشید

امیرسام: الان جلوشون نقش بازی کن باشه

نفس: باشه

صدای ایفون اومد

امیرسام: فهمیدی که به کار کن شک نکن

و بعد از گفتن این حرف رفت تا درو باز کنه و منم خودمو به خواب زدم

صداشون میومد

بعده چند دقیقه صدای احوالپرسیا اومد

مامان_نفس جون کجاس

_تو اتاقه خوابه شما بشینید من برم بیدارش کنم

—باشه عزیزم

خب الان کیاد اتاقم از جام بلند شدم که اومد تو گفت

—برو لباس بپوش باهم بریم

به لباسش نگاه کردم این لباسو برامون ایسان گرفته بود ست ورزشی قرمز و

سفید

خب الان چیکار کنم اهان پاشدم رفتم طرف کمد اون لباسو پیدا کردم

پوشیدمش امیر سام یه شلوار که پابینش کش بود حالت اسلش داشت به یه

تیشرت سفید سیوشرت قرمز داشت واسه منم همون بود با یه تاپ و سیوشرت

موهامم گوجه بالا بستم خب توایینه به خودم نگاه کردم باید یه ارایشم بکنم

بعده ارایش رفتم بیرون همه وقتی منو دیدن اومدن احوالپرسی

—سلام دختره خوشگلم

—سلام مامان جون خوبین

خم شدم لپ نازنین رو ب*و*سیدم با ایسان رو ب*و*سی کردیم

—شما برید بشینید من براتون قهوه بیارم

بعد رو به امیر گفتمد

—عشقم تو قهوه تلخ میخوری

—اره نفسم اگه میشه

رفتم طرف اسپزخونه قهوه هارو ریختم رفتم بغل امیر که دستشو انداخت رو

شونم رو به ایسان گفتم

—خب اهورا کجاس

_فک کردی همه مثل شوهره تو تنبلن

امیر_من تنبلم

-نه تو اصلا تنید نیستی

به بحشون میخندیدم

رو به مامان گفتم

_اون پسره کله پوکت کجاس مامان جون

_اگه منظورت پسره مهندسه رفته با دوستاش بیرون

_اوووووو پسرت مندسه

باشک گفتم

_ مامانکنه بچه دیگه ای در کاره

پاشد بزنتم که امیر سام اومد جلومو گفتم

_مامان جون تورو خدا من نفسو اینجوری میخوام

وااا یعنی گچی رو به امیر گفتم

_یعنب اکه اینجوری نباشم منو نمیگرفتی اره

_نه عشقم این چه حرفیه

به ۲ ساعتی بعد مامانینا رفتن و منم حوصلم سر رفته بود گوشی و برداشتم و

به زنگ به ترانه زدم

ترانه:سلام بر رفیق خولم چطوری ؟

نفس:سلام خوبم تو چطوری ؟

ترانه:عالی

نفس:خدا روشکر تری

ترانه: جان

نفس: پایه ای بریم بگردیم

ترانه: آره

نفس: پس ۶ پایین باش میام دنبالت

ترانه: باشه پس فعلا بآی

نفس: بآی

ساعت پنج و نیم بود که پاشدم تا آماده شم یه مانتو کتی زرد با شلوار لی و شال مشکی پوشیدم و کیفمو برداشتم و رفتم بیرون امیر کویه نگاه انداختم که دیدم رو کاناپه خوابش برده کیفمو گذاشتم رو میز و از اتاق یه پتو برداشتم و رفتم کشیدم روش و خواستم برم که

امیرسام: کجا به سلامتی

نفس: دارم با ترانه میرم مشکلیه

و بعد از این حرف کیفمو برداشتم و رفتم

دقیقا ساعت ۶ بود که رسیدم دم خونه ی ترانه اینا

ترانه با دیدن ماشین بدو بدو اومد

ترانه: سلام

نفس: سلام کجا بریم

ترانه: پارک

نفس: اوکی

نیم ساعت بعد رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم و رفتیم و رو صندلی نشستیم

نفس: بستنی میخوری؟؟

ترانه: آره

نفس: بشین تا پیام

رفتم دو تا بستنی قیفی خریدم و او مدم و شروع کردیم به خوردن و به ذره

نشستیم و بعد رفتیم پاساژ گردی

ترانه: وای نفس این مانتو چه خوشگله بیا بریم تو

ترانه مانتو رو گرفت و رفت تا بپوشه

ترانه پوشیدی

ترانه درو باز کرد

ترانه: چطوره

نفس: خوبه

درو بست و چند مین مانتو رو حساب کردیم کلی خرید کردیم و به نگاه به

ساعت کردم هیجعه ۱۰ بود

نفس: ترانه دیر شد بریم

ترانه: وایسا اینو حساب کنم بریم

سوار ماشین شدیم و ترانه رو رسوندم و دقیقا ساعت ده دقیقه به ۱۱ بود رسیدم

سریع ماشینو پارک کردم

و کلید و از کیفم در آوردم و درو باز کردم چراغا خاموش بود پس امیرسام

خوابه خدا روشکر

درو بستم و خواستم برم تو اتاقم که

امیرسام: تا الان کدوم گوری بودی؟؟ هان

با دادی که زد با ترس برگشتم

امیرسام: مگه با تو نیستم تا الان کجا بودی

نفس: به تو چه ربطی داره

با سیلی که امیر زد خفه شدم و دستمو گراشتم رو صورتم با بهت داشتم نگاش میکردم

امیرسام: به من ربط داره فهمیدی

خواستم جوابشو بدم ولی نمیتونستم بغض داشت خفم میکرد سریع رفتم تو اتاق و بغضم شکست و شروع کردم به گریه کردن
گریه کردم به بخت بد خودم به بدبختی خودم به دل خودم گریه کردم و کم کم چشمم گرم شد و خوابم برد.

امیر سام

با بهت به رفتن نفس نگاه کردم ای خدا چکار کردم ولی دست خودم نبود آرام رفتم دم در اتاقش و خواستم درو باز کنم که با صدای گریش دیوونه شدم و با مشت کوبیدم به دیوار

ای کاش دستم میشکست و رو نفس بلند نمیشد ولی نمیدونم چرااا غیرتی شدم اصلا مگه زن شوهر دار تا ساعت ۱۱ بیرون میمونه خیلییی اعصابانی بودم هم به خاطر دیر اومدن نفس و هم به خاطر سیلی که زدم من احساس مسولیت میکنم روش وگرنه غیرتی شدن سره نفس مگه نفس کیه من میشه رفتم سمت اتاقم و رو تختم دراز کشیدم نمیدونم چ حسیه چرا همش به نفس فکر میکنم اهههه لعنتی خدااا یا من چم شده با فکر نفس به خواب فرو رفتم

صبح با صدای زنگ ساعت بیدار شدم و زود حاضر شدم امروز جلسه داشتم
سویچ ماشین رو برداشتم از خونه زدم بیرون ماشین رو از پارکینگ دراوردم و با
گاز رفتم سمت شرکت تو پارکینگ شرکت ما شینمو پارک کردم و رفتم داخل
منشی با دیدن بلند شد

منشی □ سلام آقای رییس

طبق معمول با سر جواب سلامش رو دادم و رفتم سمت اتاقم...
والای خدا امروز چه روز پر کاری بود به ساعت نگاه کردم ۹ بود حتی ناهارم
نرفتم خونه انقدر ک سرم شلوغ بود وسایلم رو مرتب کردم و زدم بیرون از
شرکت و رفتم سمت خونه
(نفس)

با اون کاری که امیر سام دیشب باهام کرد دیگه چشم ندا شتم حتی بینمش
بیشعور دختر باز اخمق به من سیلی میزنه خودش با رفیقاش خوش گذرونی
هاشو میکنه اونوقت به ما که میرسه میشه وکیل و سی واسه ما تصمیم گرفتم هر
وقت اون خونس از اتاقم نیام بیرون غذا که بلد نیستم درستکنم ولی باید
دیگه یاد میگرفتم واسه خودم درست کنم و به اون نکبت نمیدادم خیلی زرنغه
خودش درست کنه یا از رستوران بگیره کلفتش نیستم که منم به خاطر ارث
لعنتی دارم عذاب میکشتم رفتم پایین تی وی رو زروشن کردم داشتم فیلم
میدیدم که صدای چرخش کلید تو در اومد سریع دویدم تو اتاقم و در رو قفل
کردم عجب! استراحتم از دستش خدا کنه ترم جدید دانشگاه زودتر شروع شه
لااقل چند ساعت نفس راحت میکشم

وازاين خونه راحت ميشم بعداز چند دقيقه كه تو اتاق بودم صدای قدم های اورانگوتان اومدكه داشت ميرفت سمت اتاقش چندتا فش اب دار نساارش كردم و رفتم گرفتم خوابيدم

صبح تا كه بلند شدم يه زنگ به تری جون زدم تا باهاش بحرفم
نفس □ سلام خره

ترانه □ سلام و زهرمار يه بار شده زنگ بزنی مثل ادم حرف بزنی
نفس □ خب عزيزم من ادم نيستم كه

ترانه □ خوبه خودتم ميدونی

نفس □ بله كه ميدونم من فرشته ام

ترانه □ اهوووو خب حالا چيكار داشتی؟

هيچی بابا حوصلم سریده زنگ زدم باهات دو كلم بحرفم

تنها کسی كه از ازدواج اجباری ما خبر داشت ترانه بود دوست صميمم

ترانه □ ای جووونم چرا حوصلت سریده قربونت بشم

نفس □ هيچی بابا با او گودزيلا خان دعوام شده

ترانه □ گودزيلا خان؟؟ گودزيلا خان كيه؟

نفس □ خاااك توسرت امير سام و ميگم ديغ جز اون کی گودزيلاست و تو اين

خونه با من زندگی ميكنه خب معلومه ديه

ترانه □ اخه تو به نيما هم ميگفتی من قاطی كردم

نفس □ خب اون تو خونه بابام بود

ترانه □ بله

نفس □ خب دیگه زیاد حرف زدی وقت گران بهام رو گرفتی کاری باری باای
ترانه □ بابای

بعد اینکه با ترانه خدافظی کردم رفتم تو نت یه چرخ زدم اهههههه حوصلم
پوکید لامصب رفتم یه سر پایین نیم ساعت پیش صدای در اومد که رفته
میخواستم امروز برای خودم غذا درست کنم خب کتاب اسپیزیم رو در اوردم
حالا چی درست کنم میخواستم از یه غذای اسون شروع کنم خب ماکارونی
خوبه شروع کردم به درست کردن وقتی تموم شد یا ابرفرض میخواستم فرار
کنم اینجا کجاست یعنی اسپیزخونه دست گل منه شروع کردم به تمیز کردنش
بعد یه ساعت تمیز شد خب الان برای خودم میریزم میخورم بقیشتم قایم
میکنم اقا امیر سام نتونه بخوره رفتم سرگازیه بشقاب برداشتم همین که در
قابلمه رو باز کردم یا اکثر امام زاده یا ... خدایا یعنی ماکارونی یعنی خااااا تو
سرت نفس مامان همش بیا پیش من بشین یاد بگیر مگه تو گوشه من میرفت
یه عالمه کرم مریض تو قابلمه بود اوووووق حالم بهم خورد زود قابلمه رو تو
سطل اشغال خالی کردم و زنگ زدم و یه پیتزا مخلوط سفارش دادم

بعد اینکه پیتزا رو خوردم رفتم تو اتاقم و دیگه هم نیومدم بیرون آخر شب
صدای در اومد منم گرفتم خوابیدم

اوووووف الان ۴روزه تو این اتاق حبصم ولی عوضش غذا پختن و یه مقداری
حرفه ای شدم یوووووهوو امشب میخوام غذا بپزم دلم سوزید برای امیرسام ولی
خودمو نشون نمیدم خب رفتم سراغ قورمه سبزی درست کردن بعد اینکه شام
رو درست کردم برای خودم ریختم خوردم ظرفم ششتم رفتم تو اتاقم اما

عجیب خوابم نمیومد بعد نیم ساعت صدای در اومد فک کنم داشت شام میریخت برای خودش بیریخت یه بار مصرف کوفت شه خدایا چرا من انقدر دلسوزم بعد چند دقیقه صدای قدم هاش اومد زود خودمو زدم به خواب اهههه یادم رفته بود در اتاق رو قفل کنم یا امام در اتاق باز سعی کردم خودمو بزنم به خواب فک کنم تا حدودی موفقم شدم اومد نشست بالا سرم موهامو داشت نازز میکرد وای نزدیک شد نفساش که به صورتم میخورد موهای تنم مور مور میشد پیشونیمو ب*و*سید و زد از اتاق بیرون اون که رفت دست و پام لرزید دفعه اولش نبود اما خیلی شیرین بود

اونروز تر سر ذوق تا صبح بیدار بودم وای خدا جون یعنی من دارم یه حسایی پیدا میکنم نسبت به امیر ولی اخه اون که اصلا به من فکر نمیکنه اینو مطمئناً شاید به خاطر غذا منوب*و*س کرد اصلا ولش کن تصمیم گرفتم دیگه جلوش افتابی بشم رفتم پایین میز صبحانه رو حاضر کردم بعد از ۵مین امیر سامم اومد پشت میز یه سلام زیر لبی بهش دادم هنوز باهاش سرسنگین بودم اونم به سر تگون دادن اکتفا کرد داشتیم صبحانه میخوردیم که تلفن خونه زنگ خورد رفتم برداشتم

نفس □ بله

زندایی مهناز □ سلام عزیزم خوبی مادر

نفس □ مرسی قربون شما شما چطوری زندایی

زندایی □ خوبم مرسی فداتشم ولی باید از این به بعد مامان صدام کنی دیگه
زندایت نیستم تازع از دست لون پسر بی معرفتم و تو ناراحتم زن گرفت دیگه
سراغی از ما نمیگیره

نفس □ نه مامان جون سرش شلوغه به خدا انقدر کار داره

زندایی □ باشه حالا زنگ زدم امروز پاگشاتون کنم

نفس □ پاگشا؟؟؟ پاگشا واس چیه ولش کنید مامان خودتونو اذیت نکنید

زندایی □ نه عزیزم باید بیاید من تدارک دیدم مهمون دعوت کردم

نفس □ باشه مامان به امیر سام میگم میایم

زندایی □ باشه قربونت خدافظ

نفس □ فدات شم خدافظ

بعد اینکه تلفن و قطع کردم روبه امیرسام گفتم □ مامانت بود گفتش میخواد

پاگشا کنه مهمون دعوت کرده باید بریم

امیر سام سرش و تکون دادوگفت □ باشه ساعت شیش حاضر باش اومدم

دنبالت بریم

سرم و به معنی باشه تکون دادم دیگه حرفی بینمون ردوبدل نشد بعد اینکه

صبحونه خورد پا شد و رفت بیرون بعد ازا اینکه امیر سام رفت بیرون منم خونه

رو تمیز کردم رفتم بالا یه یه دوش گرفتم و اومدم بیرون یه ارایش ملیح کردم و

موهام و سشوار کشیدم ول*خ*ت ریختم پشتم یه تاب آستین حلقه ای سفید

حریر داشتم اونو پوشیدم با شلوار لی یخی ساعت و نگاه کردم □ ۵ بود تا

خود شم بیاد حاضر بشه طول میکشه میخواسم جلف تیپ بزنم که دوباره

حرصش بدم نمیدونم چرا اون که حرص میخوره من کیف میکنم خب یه مانتو کوتاه سفید با یه کفش پاشنه ۱۰ سانتس مشکی و شال مشکی انداختم سرم و رفتم بیرون امیر سامم کلا تیپ مشکی زده بود و نشسته بود رو مبل وقتی منو دید پاشد وایساد

امیرسام □ این چه طرز لباس پوشیدنه اخه

نفس □ مگه چشه

امیر سام □ چش نیس گوشه بدو برو عوضش کن یه عالمه پسر مجرد تو مهمونی هست

نفس □ اههه امیر گیر نده مگه نگفتیم تو کارای هم دخالت نکنیم پس ولم کن

امیر سام: _نفس منو سگ— نکن خانومم بدو عوضش کن

وای یعنی با من بود گفت خانمم

میمیره همیشه

اینجوری باشه اییییییش

خلاصه یه چشم زیر لبی گفتم و رفتم لباسمو عوض

کردم

یه مانتوی مشکی جلو باز که تا زانوم

بود رو پوشیدم

یه شلوار لوله ای مشکی هم پوشیدم و

با یه کفش پاشنه ده سانتی فیروزه ای و کیف و شال هم رنگ کفشم کار لباسم

تموم شد

از اتاق اوادم بیرون امیر یه نگاه بهم انداخت برق تحسین رو میشد از چشاش فهمید.

امیرسام: بریم

نفس: بریم

رفتیم بیرون درو بستم امیرم ماشین رو از پارکینگ درآورد و سوار ماشین شدیم و رفتیم.

چند مین بعد رسیدیم از ماشین پیاده شدم و مانتو مو صاف کردم امیر اومد کنارم و دستمو تو دستش گرفت و با هم رفتیم و امیر زنگ و زد و ایسان درو باز کرد نازنین بدو بدو اومد تو بغلم

نازنین: سلام خاله نفس

نفس: سلام عزیز دلم

بعد از سلام و احوال پرسى رفتیم تو نگام به شهاب افتاد به دختره کنارش بود قیافه بامزه ای داشت ولی نمیشناختمش

شهاب: سلام

نفس: سلام معرفی نمیکنی

شهاب یه نگاه به دختره انداخت و گفت: معرفی میکنم هستی خانومم

دختره با خجالت

هستی: سلام خوشبخت بشید

ما هم همزمان گفتیم: ممنون

شهاب: چه همزمان

اصلا از نگاه های شهاب خوشم نمیومد رفتم و کنار ایسان نشستم

امیرم کنار اهورا نشسته بود و داشت با نازنین بازی میکرد داشت نگاهش میکردم چه قدر بهش میاد بابا شدن همینطوری نگاهش میکردم که یهو با نگاهش قافلگیرم کرد و سرمو انداختم پایین.

امیرسام

اصلا از نگاه های شهاب به نفس خوشم نمیومد و دوست داشتم چشاشو درارم

دیگه داشت شورشو در می آورد موقع شام بود همه داشتم میرفتن سر میز آروم رفتم پیش شهاب

امیر: پسر عمه یه دقیقه بیا کارت دارم

شهاب: باشه

با هم به سمت حیاط رفتیم و به نگاه به اطراف انداختم هیچکی نبود شهاب و هول دادم و کوبوندمش به دیوار

امیر: ببین شهاب دارم چی بهت میگم دیگه دور و ور نفس نمیپلکی فهمیدی من نفس رو دوست دارم نفس مال منه فهمیدی یا نه

نفس

همه سر میز بودن یه نگاه انداختم نه امیر بود نه شهاب کجان پس

آروم به طرف حیاط رفتم و جلوتر رفتم و یهو با شنیدن صدای امیر وایسادم

امیرسام: من نفس رو دوست دارم نفس مال منه فهمیدی یا نه

امیر با دیدن من یغهِ ی شهاب و ول کرد و با پوزخند نگاهش کرد و اومد سمت تو چشاش نگاه کردم تو نگاهش یه چیزی بود و دوست داشتم فقط تو چشاش نگاه کنم

همینطوری داشتم نگاهش میکردم که گرمی لباس رو لباس احساس کردم. ازش جدا شدم قلبم تند تند میزد سریع رفتم تو آشپزخونه و رو صندل نشستم و سرمو گذاشتم رو میز بعد احساس کردم کسی کنارم نشست و کمی بعد دستم تو دستاش گرفت.

سرمو از رو میز بلند کردم و نگاهم به امیر افتاد و دستمو از دستش کشیدم بیرون و پاشدم برم که دستمو کشید چون کارش یهوایی بود افتادم تو بغلش صاف وایسادم و باز خواستم برم ولی نذاشت

امیرسام: منو نگاه کن

آروم دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کرد

امیرسام: نفس

ای خدا این امروز چشه چرا آنجور صدا میکنه

نفس: بله

امیر سام: ببین باید توضیحی بابت اتفاق چند لحظه پیش بهت بدم

منتظر بهش چشم دوختم که شروع کرد

امیر سام: راستش چون کسی از سوری بودن ازدواج ما خبر نداره و خواستم توروهم از شرش راحت کنم چون میدونم خوست نمیداد دورو برت بپلکه و باید نشون میدادم که ازدواج ما سوری نیست

نفس: حق باتوئه خوب کردی

بلند شدم و به سمت حیاط رفتم
و رو پله ها نشستم و به یه نقطه خیره شدم و داشتم به رفتار امیر فکر میکردم که
چه برداشتی اشتباهی از کاراش کردم که یهو با صدای نازنین به خودم اومدم
داشت با حالت تعجب نگاه میکرد
با لبخند لپشو کشیدم و گفتم: جونم خاله چیشده چرا اونجوری نگاهم میکنی
؟

نازنین: بامن قهری ؟
نفس: نه عزیز دلم برای چی همچین فکری کردی ؟
نازنین: اخه وقتی اومدم پیشت نگاهم نکردی ؟
محکم لپشوب*و*سیدم عاشق این دلیلاش بودم دیگه
نفس: نازنین جونم من داشتم فکر میکردم بخاطر همون حواسم نبود اومدی
اومدنتو حس نکردم
نازنین: واقعا؟

نفس: آره خوشگلی پاشو بریم تو
رفتیم تو و کنار ایشان نشستم و نازنین و تو بغل گرفتم و مشغول صحبت شدیم
ایسان: چخبر نفس از امیر سام راضی هستی ؟
نفس: آره عزیزم خداروشکر بهترینه هیچ وقت فکر نمیکردم یکی مثل امیر سام
گیرم بیاد
ایسان: خداروشکر
اخرای شب دیگه عزم رفتن کردیم .

با همه خدا حافظی کردیم و رفتیم و سوار ماشین شدیم امیر حرکت کرد و تورا
اصلا با هم حرف نزدیم و فقط صدای آهنگ بود که سکوت رو میشکست.
رسیدیم و سریع پیاده شدم و در و باز کردم و رفتم تو اتاق و لبا سامون عوض
کردم و آرایشم رو پاک کردم و دراز کشیدم و به اتفاقات امروز رفتاری امیر سام
و... فکر کردم و کم کم خوابم برد

با دل درد بدی از خواب پاشدم از درد داشتم میمرد آروم آباژور کنار تخت
روشن کردم و وایبی نه آخه الان وقت پریود شدنم پاشدم رفتم دستشویی و
اومدم بیرون و روتختی و جمع کردم و گذاشتم تو سبد رخت چرکا و از اتاق
رفتم بیرون تو آشپزخانه دنبال قرص بودم وای دونه مسکنم نبود از درد
نمیتونستم وایسام همینطوری نشستم زمین

امیر سام

از سرو صدا بیدار شدم و چراغ و زدم و آروم رفتم بیرون نگاهم به چراغ روشن
آشپزخانه افتاد رفتم تو آشپزخانه چشمم به نفس افتاد که رو زمین نشسته بود
امیرسام: نفس

نفس

با صدای امیر سام سرمو برگشتم

امیرسام: نفس چته چرا اینجا نشستی؟؟؟؟

نفس: امیر فقط به من به مسکن بده حالم بده

امیرسام: باشه پاشو برو تو اتاق منم برات قرص بیارم.

آروم پاشدم و رفتم تو اتاق و روتخت دمر خوابیدم و چند مین بعد امیر اومد

امیرسام: بیا بخور

آروم نشستم و قرص رو خوردم

اییییی داشتم از درد میمردم روزای اول همینطوری بودم

امیرسام: کجاست درد میکنه

نفس: دلم

امیرسام: بخواب

آروم دراز کشیدم و امیرم رو تخت کنارم نشسته و آروم دستشو رو شکمم

گذاشته

نفس: چیکار میکنی؟؟؟

امیرسام: هیچی آروم باش و بخواب

و بعد این حرف شروع کرد آروم شکمو ماساژ دادن دستاش چه قدر گرم بود و

کم کم دستش زیر تی شرت رفت و همینطور داشت ماساژ میداد و از دردش

داشت کم میشد و کم کم با آروم شدن و گرمای دستای امیرسام خوابیدم

صبح که بیدار شدم دل دردم یکم بهتر شده بود یاد دیشب افتادم و اای امیر

سام پیشم بود بعد من خوابم برد از یاد اوری های کل دیروز لپام داغ شد

میدونستم الان قرمز شده یه لبخند زدم و رفتم سمت دستشویی کارام رو

انجام دادم و صورتم رو شستم رفتم پایین امیر سام رفته بود ولی روی یخچال

یه نامه زده بود

امیرسام □ سلام نفس من امروز ظهر نمایم کارام زیاده در ضمن صبحونتم

حاضر کردم فک کنم به خاطر ضعف دل درد گرفتی پس باید همشو بخوری

با خوندن نامه لبخند ملیحی نشست رو لبام و کلا سفره رو درو کردم از زور خوشحالی تا شب یا تلویزیون دیدم و یا تونت چرخیدم یا اینکه با تری حرف زدم خیلی وقته ازش خبر ندارم از اون شب به بعد دیگه ندیدمش ولی تلفنی باهاش حرف زدم

برای شام تصمیم داشتم پیتزا در شت کنم پس دشت به کار شدم بعد اینکه درست کردم گذاشتم داخل فر میز رو حاضر کردم و رفتم تو اتاقم یه تاپ شلوارک صورتی پوشیدم اومدم بیرون

همین که من اومدم بیرون زنگ درم زده شد درو باز کردم و با لبخند □ سلام امیرسام □ سلام ببخشید من صبح هول کردم یادم رفت کلیدام رو بردارم نفس □ اشکال نداره بفرمایید

و بادستم به داخل اشاره کردم امیرسام اومد داخل و بو کشید

امیرسام □ به به بوی چیه ؟

نفس □ یه غذای خوشمزه

امیرسام □ پیتزا؟

نفس □ بعهله

امیرسام □ پس بریم بخوریم که دلم داره قیلی ویلی میره

نفس □ اول شما برو لباساتو عوض کن و دستات و بشور بعد

امیرسام □ چشمشششش

با تعجب نگاهش کردم از امیر بعید بود اینجوری حرف بزنه نکنه سرش به جایی خورده بیخیال به نگاه متعجب من رفت سمت اتاقش بعد از ده مین با یه شلوار

امیر سام: نمیترسی دیگه اره

امیرسام: هر چند به چیز خوشمزه تر گیرم او مد

گیج حرفش بودم؟؟؟؟؟؟

نفس: ها

امیر آروم دستش رو لبش کشید و خندید

نفس: امیییییییر

دویدم طرفش رفتم رو کولش و موهاش رو میکشیدم

امیرسام: اااااا نفس موهام چند دقیقه بعد از کولش او دم پایین و رفتیم تو

آشپزخانه و پیتزا رو انداختیم دور

نفس: حالا چکار کنیم

امیر به نگاه به ساعت معیش کرد و گفت: ساعت ۴ پاشو آماده شو بریم بیرون

بخوریم.

نفس: به چیزی درست میکنم میخوریم

امیر سام: نمیخواه ایندفعه آشپزخانه رو آتیش میزنی

نفس: خیلی بدی حالا به بار سوخت و اونم حواسم نبود و گرنه عمم بود اون

روز قرمه سبزی درست کرد و شب شما میل کردید دیگه درست نکردم و

مجبور شدم هر روز از بیرون بخوری میفهمی و از کنارش رد شدم که دستمو

گرفت

امیرسام: معذرت میخوام بانو آماده شو الان بریم بیرون

نفس: نه از بیرون بگیریم

امیرسام: باشه

والاااا امیر سام امروز چقدر مهربون شده اصلا خیلی خوب شده بعید بود نمیدونم والا شاید سرش به اجری پاره اجری سرامیکی جایی خورده ولی مهربونی هم بهش میاد من که میگفتم این سگ اخلاق اصلا نمیتونه مهربون

با شه الان نظرمو عوض میکنم با فکر به کارای امیر سام چشم سنگین شد و

خوابم برد

صبح که بیدار شدم رفتم پایین امیر سام هنوز نرفته یه میز صبحونه عاااالی

چیدم همین که اومدم بشینم امیرم اومد

نفس: سلام صبح بخیر

امیرسام: سلام صبح تو هم بخیررر خانوم

امیرسام: سلام صبح تو هم بخیررر خانوم

نشستیم همین که اومدم لقمه اول رو بزارم دهنم صدای تلفن اومد پاشدم رفتم

جواب دادم

نفس: بله

صدای یه پیر زن اومد: سلام ننه منزل نفس خانوم

نفس: بله بفرماید

پیرزنه: میخواستم بگم کمکم کنی من بی نوا شوهر نکردم

نفس: شما منو از کجا میشناسید

امیرسامم همش از اونور میگفت کیه یهو یه صدای آشنا اومد: ع سر به

سرش نزار پسر

ع این که مامان بود پس کاره نیما خریه جییییغ بنفش کشیدم که امیرسام هل

شد اومد کنارم و گفت: چیشده؟؟

بدبخت نگران شده بود بدون این که به امیر توجهی کنم داد زدم: نییییییما

دستم بهت برسه میکشمت احمق بیشووووور حالا منو سر کار میزاری

نیمایند امیر سام به یه قیافه عصبی نگام کردم

نیما: ابھی کوچیکہ حالا تو خود تو ناراحت نکل زنگ زد مگماشب باس
بیاید خونہ ما؟

فقط دستم بہت نرسہ عوضیٰ حالا ہزار بہ امیر سام بگم بینم چی
میشہ

نیمّا: تو با اون چیکار داری خودت بیا تازشم الانم میدونم کنارته ازش بپرس
رومو کردم سمت امیر سام و گفتم: مامانینا امشب دعوتم کردن تازه مادر زن
سلامم نرفتیتم باید بریم

امیرسام به معنی باشه سرش رو تکون داد

نیمّا : تو کہ حرفت رو بہ کرسی مینشونی چرا میگی بہ امیر بگم

نفس : شما خفه امشب حساب شما با ما

نیمّا: منو تهدید میکنی امشب خرابکاریا تو به امیر سام تعریف میکنم تا بفهمه چه عجبو به ای رو گرفته

شما حرف نزن که خرابکاریات زیاد تره تازع امیر سام به حرف هر کی گوش بده به حرف تو یکی که اصلا گوش نمیده منو تهدید نکن!!! تری جووونم دوست صمیمیه من

نیمہ با ہول : با اجماعی ما غلط کردیم خوبہ

خندیدم و گفتم : شما همیشه غلط میکنی عزیزم

نیما : باشه دیگه تا شب خدا فط

نفس : بای عجزولکم

تلفن رو که قطع کردم با قیافه برزخی امیر روبه رو شدم

امیرسام: این چه کاری بود چرا اونجوری جیغ کشیدی هان

نفس: به خدا نیما عصیم کرد ببخشید و آروم سرمو انداختم پایین

امیر سام

ای خدا این دختر چه قدر خوبه دلم براش ضعف رفت و کشیدمش تو بغلم

نفس

یهو رفتم تو بغل امیر سرمو گزاشتم رو سینهش و دستمو دور کمرش حلقه کردم

امیر آروم روی موهامو ب*و*سید و گفت: من برم شرکت تو هم تا ۶ آماده باش

نفس: چشم

امیرسام: چشمت بی بلا خانومی

آروم کت و موبایل و سوییچشو برداشت و رفت

امیرسام: خدافظ

نفس: خدافظ

کاری نداشتم رفتم تلویزیون رو روشن کردم و هیچ کانالا رو عوض نکردم که

یه جا فیلم نشون میداد گذاشتم و نگاه کردم ساعت نزدیکای ۲ بود که باقار و

قور شکمم به خودم اومدم و پاشدم رفتم آشپزخانه دره یخچال رو باز کردم

سوسیس ها رو برداشتم و خورد کردم و رختم تو مایتابه و سرخ کردم و یه ذره

رب زدم و بعد اینکه آماده شد خوردمش و ساعت ۵ بود که پاشدم یه دوش

گرفتم و اومدم بیرون موهامو ل*خ*ت کردم و شروع کردم به آرایش کردن بعد

از کرم و پنکک یه خط چشم کشیدم که چشممو خوشگل تر نشون میداد و یه

نیما : مادر چند دقیقه وایسید الان میام جلو در

همون دقیقه در روزد ما هم رفتیم پشت درختا قایم شدیم صدای پا اومد نیما بود با ذوق برگشتم سمت امیر که دیدم یه جور خاصی نگام میکنه داشت کم کم نزدیک میشد که

نیما: ع حاج خانم کجا رفتید پس حاج خانم مادر و اا مردم ازار منو از اونجا کشونده آورده اومد برگرده پریدم جلوشو: پنخنخنخن
نیما ترسید دستشو گذاشت رو سینش

وقتی منو امیر سام رو با قیافه خندون دید گفت: خیلی بیشورید
بدو اومد دنبال من منم دست امیر رو ول کردم و د برو که رفتیم همش دور باغ رو دور میزدیم دیگه خسته شده بودم برگشتم خودمو تسلیم کنم همین جور که میدویدم یهو خوردم به یه چیز سفت و افتادم زمین دستم زخم شده بود یهو یه دست دور کمرم سفت شد سرم رو بلند کردم که با چشمای امیر سام روبه رو شدم پس من افتاده بودم رو امیرسام

امیرسام □ دویدنتون تموم شد حالا تخت افتادی رو من قصد بلند شدنم ندارم ابروم رفت باو داداشت داره نگام میکنه

گونه هام سرخ شد اومد بلند شم دستم خیلی درد میکرد امیر سام برگشت یه جوری که اون خیمه زده باشه روم یه ب*و*س ناگهانی از زیر گلوم کرد که داغ شدم بلند شد دست منم گرفت بلند شدم

دستم رو گرفتم که امیر سام نگاهش به دستم افتاد

امیرسام □ چیشد؟

نفس □ هیچی دا شتم میدویدم وقتی افتادم د ستم ک شیده شد اینجوری شد
خیلی درد میکنه

امیر سام برد نزدیک لبش و ب*و* سید بعد دستش رو انداخت دور کمرم و منو
برد داخل خونه

نیما □ خب کیوترهای عاشق عشق بازیتون تموم شد
امیر سا □ بله

روشو کرد سمت من □ بیا بریم تو خانومم

رفتیم تو با مامان و بابا روب*و* سی کردم مامان وقتی دستم رو دید کلی به
نیما فش داد امیر سام دستم گرفت رفتیم تو اتاقم و به مامانم گفت جعبه کمک
های اولیه رو آورد داشت دستم رو پانسمان میکرد خیلی نگران بود همین
جوری زل زده بودم بهش

که یهو سرش آورد بالا و قافلگیرم کرد دستم تموم شده بود پانسمانش انقدر که
محو تماشاش بودم اصلا متوجه تموم شدنش نبودم

یهو اروم اروم اومد حلو و لباش رو لبام قرار گرفت منم چشممو بستم و باهاش
همراهی کردم

بعد از همین از هم جدا شدیم هردو نفس نفس میزدیم یهو قیافه امیر سام رو
دیدم کع از خنده کم مونده بود پخش زمین بشم شبیه دلقکا رژ قرمز من تمام
دور لباش پخش شده بود

امیر سام □ اره بخند فعلا که دور دور شماست

نفس □ امیر دور لبات

امیرسام □ ها؟

با دست به دور لباس اشاره کردم که رفت جلو اینه خودشم خندش گرفته بود
با د ستما کاغذی که پاک کرد به من نگاه کرد اومد نزدیکم با د ستمال لب منم
تمیز کرد یه رژ برداشتم لبام که یه خورده باد کرده بود معلوم نشه زدم روش با
هم رفتیم پایین که شامم با مسخره بازیای منو نیما خوردیم و رفتیم خونمون
انقدر خسته بودم زود رفتم اتاقم درم بستم خوابیدم.

صبح که بیدار شدم امی نبود صبحونه خوردم که زنگ خونه خورد رفتم درو باز
کردم که با شهاب روبه روشدم لباسم پوشیده بود یه اخم کردم که اومد داخل
شهاب □ سلام

خیلی سرد گفتم □ سلام

شهاب □ میخواستم باهات حرف بزنم میشه پیام تو

نفس □ باشه بیا

وقتی نشست رومبل گفت □ راستش اومدم بگم من هفته بعد عروسیمه اومدم
بابت اذیت هایی که کردم حلام کنی و برای تو ارزوی خوشبختی میکنم

وفتی شهاب اونجوری حرف زدم دلم خیلی براش سوخت

نفس □ راستش من حلالیت کردم و کینه ازت ندارم

شهاب □ مرسی

نفس □ خواهش میکنم برات ارزوی خوشبختی میکنم

شهاب بلند شد بره که □ میموندی یه چایی چیزی میخوردی

شهاب □ نه مرسی شوهرت میاد میبینه شر درست میشه از منم خوشش نیاد

دیگه قانع شدم با حرفاش سرم رو به معنی باشه تون دادم بعد اینکه شهاب رفت یه خورده خونه رو جمع و جور کردم و رفتم تا شام رو حاضر کنم

امیر سام

امروز میخواسم زود برم خونه که شهاب رو دیدم داره از خونه من میاد بیرون زود پشت ستون قایم شدم انقدر اعصابانی شده بودم یعنی اگه یه چیز یکی بهم میگفت روانی میشدم بعد اینکه اون رفت بیرون منم زدم بیرون و سوارماشینم شدم و پام رو گذاشتم رو گاز رفتم جایی که همیشه ناراحت میشدم میرفتم اونجا همیشه ارامش میگرفتم یه جایی تو دربند بود که خیلی خلوت بود

رفتم داد زدم □ خداااااااا حالا که من عاشق یه دختر شدم حالا باید به من خ*ی*ان*ت* کنه اره اخه چرا؟؟

بعد اینکه داد زدم خالی شدم ساعت رو نگاه کردم ۸ شب بود ازاین به بعد همیشه دیگه من باهاش کاری ندارم میشم همون امیرسام قبلی همون که با اخم با نفس حرف میزد چند ساعت دیگه هم قدم زدم رفتم خونه ساعت ۱ بود یهو نفس با قیافه نگران اومد طرفم

نفس □ معلوم هست کجایی داشتم از نگرانی میمردم هزاربار به گوشت زنگ زدم به شرکت زنگ زدم میگن از ظهر رفتی

با نفرت نگاهش کردم و بهش تنه زدم رفتم تو اتاقم و به جیغ و دادش گوش ندادم در اتاقم رو قفل کردم خدارو شکر کردم چون بهش دست نزدم چون زخم نیس چون هم این و میکشتم هم شهاب رو سیگار رو شن کردم کشیدم انقدر کشیدم که نمیدونم کی خوابم برد

نفس □ الان سه روزه میگذره و امیر سام نمیدونم چش شده میاد میره تو اتاقش

سیگار میکشه اخه چرا اینجوری شده ؟

خیلی نگرانشم باید میفهمیدم چشمه آروم رفتم دم در کف دستام عرق کرده بود

آروم چند تقه به در زدم

امیر سام: بله

چه قدر سرد حرف میزد

نفس: امیر میشه پیام تو

امیر سام: بیا

آروم رفتم تو و رو تختش دراز کشیده بود کنارش رو تخت نشستم

امیر سام: اگه کاری داری زود بگو برو .

نفس: امیر چیزه تو چرا این چند روزه اینطوری شدی چیزی شده؟

با عصبانیت رو تخت نشست و گفت: تازه داری میگی چیزی شده

نفس: امیر

امیر سام: نفس خفه شو

نفس: اخه

امیر سام: گفتم خفه

پاشدم و با بغض گفتم: من نمیدونم چی شده ولیبغض داشت خفن

میکرد خواستم برو که

امیر سام: وایسا پس بگم اون روز که از سر کار اومدم خونه و دیدم شهاب از

خونم اومد بیرون و.....

اشکام راه خودشونو پیدا کرده بودن

نفس: امیر شهاب اومده بود که بگه هفته بعد عروسیشه و ازم معذرت خواست
همین ولی تو

یهو حس کردم دست امیر دور کمرم حلقه شد و کنار گوشم جوری که نفساش
به گوشم میخورد گفت

امیر سام: هییییس فهمیدم اون اشکا رو نریز لعنتی اون اشکارو نریز و بعد آروم
لاله گوشموب*و*سید با این کارش حس خوبی گرفتم

الان نزدیک یک هفته‌س که انیر سام سرده حتی از سرد تر فردا روزیه میخوایم
بریم عروسی شهاب ولی هنوز فرصت نشده بهش بگم منتظرش بودن تا بیاد
بهش بگم رفتم طرف اشپزخونه تا غذا درس کنم تصمیم گرفتم قرمه سبزی
بزارم

غذا رو درست کردم نشستم رو کاناپه

اوففف پس چرا نمیاد ساعت یازدهه به گوشیش زنگ زدم جواب نمیده
تصمیم گرفتم به شرکت زنگ بزنم

__بله بفرمایید

__سلام من همسره رییس هستم ببخشید میشه تلفنو وصل کنید

__سلام خانوم خوشبختم ولی آقای رییس خیلی وقته رفتم

__حدودا چند ساعت

__ایشون از بعد از ظهر دیگه تو شرکت نبودن .

__اهان مرسی شب خوش

با ساعت نگاه میکنم ۱:۲۰ غذا روی میز یخ شده بود اوففففف رو کاناپه نشسته بودم کم کم داشتم میترسیدم

ساعت ۳ شبه تا الان بیشتر از ۵۰ بار زنگ زدم ولی جواب نمیداد خوابم میومد ولی از ترس نمی تونستم بخوابم نمیدونم چرا

امیر سام:

از بعد از ظهر از شرکت اومدم بیرون این یه هفته بدترین روزلی عمرم بود هه اشتباه میکردم که فکر میکردم نفس با بقیه فرق داره ساعت ۵:۳۰ صبحه منم جلو دره خونم نمیخوام برم خوته قیافشو ببینم نفس :

به ساعت نگاه کردم ۷:۰۰ صبحه منم هنوز نخوابیدم خیلی دلم گرفته بودم بغض کرده بودم پاشدم برم حموم تو حموم کلی گریه کرده بودم تو ایینه به خودم نگاه کردم دوره چشمم قرمز قرمز بود حولرو دورم پیچیدمو رفتم به طرف اشپز خونه که دره خونه باز شدو امیر اومد تو مثل بمب ترکیدم اون لیوانی که تو دستم بو تا توش اب بریزمو محکم انداختم رو زمین که هزار تیکه شد از شون رد شدم که دره خفیفی گرفت رفتم به طرفشوزدم تو سینهش

۸

_ تو کدوم گوری بودی هان نمیگی با خودت شاید یه خری اینجا نگرانته هااااا
نمیگی شاید از تنهایی میترسه

هنینجوری میزدم توسینش که دستمو محکم گرفت موهامو که افتاده بود جلوم
انداختم عقب داد زدم

— تویه هفته چتههههه هاننن چرا ایقدر سردی

با دستاش حولم داد که به عقب رفته مو افتادم رو سرامیکا از شانسه برم حولم
باز شد
امیر سام:

ساعت ۷:۳۰ بود که ماشینو بردم تو پارکینگو رفتم بالا تا درو باز کردم نفسو با
چشمایی قرمز با یه حوله که دوره خودش پیچیده بود دیدم محوش شده بودم
ولی خودمو کنترل کردم بدون توجه هش دره بستم که شروع کرد به جیغو داد
کردن لیوانو محکم انداخت زمین که سرمو تندی اوردم بالا دیدم از شیشه ها
رد شد رده پهبش با خون رو سرامیک مونده بود دتشتم دیوونه میشدم اومدو زد
به سینم

— تو کدوم گوری بودی هان نمیگی با خودت شاید یه خری اینجا نگرانته
نمیگی شاید از تنهایی میترسه

دلم داشت اتیش میگرفت از طرفی هم اون فکرو خیالا میومد تو ذهنم
هی میزد تو سینم دستشو گرفتم موهاش اومده بود جلو صورتش چرا من اینقد
عاشقت شدم شروع کرد داد

— تویه هفتا چتهههههه هان چرا اینقدر سردی

عصبانیتم فوران کرد کارام دسته خودم نبود حولش دادم که افتاد رو سرامیک
حولش باز شد سریع سرمو انداختم پایین از بغلش رد شدمو گفتم جلو چشمم
نباش

نفس:

با حرفش سوختم داد زدم

_ازت متنفرررررررررر

رفت بالا اشکام میریخت کف پام میسوخت اجام بلند شدم حولمو بستم رفتم
تو دستشویی پامو شستم جیغم رفت هوا دره دستشویی با شدت باز شد امیر
سام با نگرانی بهم نگاه می کرد

تا خواستم یه چیزی بگم منو بغلم کرد تقلا کردم

_ولم کن

هیچی نگفت منو تشوند رو تختش جعبه کمک های اولیه رو آورد یه زره الکل
ریخت خیلی میسوخت کوسن بغل دستمو ورداشتمو گذاشتم جلو دهنمو
هرچی درد بودو خالی کردم اشکم ریخت خیلی میسوخت امیر سام یه جوره
خاصی نگاهم میکرد شروع کرد شیشه هایی که تو پام بودنو در آورد اخری
خیلی درد داشت که از درد دستمو گذاشتم رو دستش

_ نه تو رو خدا خیلی درد میگیره

امیر سام: وقتی تمام دردشو تو کوست داد زد دلم اتیش گرفت تقصیره من بود
که پاش اینجوری شد داشتم شیشه اخری رو از تو پاش در میووردم که دستش
اومد رو دستم بهش نگاه کرد

نه تو رو خدا خیلی درد میگیره

یه فکری به ذهنم رسید دو دل بودم الان اینکارو کنم دور ور میداره ولی از
طرفی اینکار دررو از یادش مییره تو یه حرکت عانی لبمو محکم گذاشتم رو
لباش شیشرو کشیدم بیرون اینکار برام سخت بود ولی لبمو از لباش جدا کردم
که با تعجب بهم نگاه میکرد

ازم جدا شد و پامو بست اروم از رو تخت بلند شدم عصابم خورد بود

نفس: امیر بسه دیگه خسته شدم

و بعد از گفتن این حرف از اتاق اومدم بیرون

امیر

هه اینم وضع زندگیت امیر خان

لعنت بهت ☹️

باید بفهمم نفس از چی خسته شده

منظور حرفش چی بوده

نفس

رفتم تو بالکن طبق معمول هوای تازه میخواستم تا اروم شم نشستم رو صندلی

تو بالکن و به اسمون خیره شدم و اشکام جاری شد

برا حال خودم گریه میکردم ک چرا من اینقدر بدبختم چرا نمیتونم کنار شوهرم

یه زندگی خوب داشته باشم

سردم بود به خودم مچاله شده بودم

با دستام خودمو بغل کردم ک

با افتادن پتوی مسافرتی رو احساس گرما کردم

امیر_ پاشو گشتمه

یه نگاه بهش انداختمم ک نگامون به هم گره خورد اشکام دوباره جمع شد و

سرازیر شدن دوشش داشتم اما اون نداشت مطمئناً هیچ حسی بهم نداره

نگامو ازش گرفتم و پاشدم ک برم میز و آماده کنم

به دیوار پیش در تکیه داده بود و دست به سینه وایساده بود

از کنارش رد شدم ک دستمو گرفت و پرت شدم بغلش ازش جدا شدم با

انگشت

شصدهش رد اشکامو پاک کرد

امیر_ دوست ندارم دیگه اشکاتو ببینم

دلم خیلی ازش پر بود با این حرفش انگار نمک پاشید روزخیم و اشکام

جاری شدن

امیر اخمی کرد و من و کشوند بغلش

امیر_ دوست نداری ک از گشنگی بی شوهر شی هااا

امیر

از اتاق زدم بیرون نفس تو پذیری نبود

تو اشنزخونه و دستشویی هم نبود

نگرانم شدم رفتم طرف بالکن دیدم داره گریه میکنه و از سرما به خودش

مچاله شده رفتم و براش پتو اوردم و انداختم رو دوشش یخورده ازاد شد

بهش گفتم

پاشو گشمنه

رو شو برگردوند طرفم با دیدن چشاش اعصابم خورد شو داشتم نگاش میکردم

و به خودم فوش میدادم

لعنت به تو امیر لعنت ک باعث این اشکا تویی یهو اشک تو چشاش جمع شد

و رو شو ازم برگردوند

حالم بدتر شد

پاشد و از بغلم رد شد دستشو کشیدم و پرتش کردم بغلم خودشو ازم جداکرد

رد اشکاشو پاک کردم و گفتم

_دوست ندارم دیگه اشکا تو ببینم

دوباره زد زیر گریه کشوندمش تو بغلم تا هم خودم اروم شم هم اون اما حیف

نمیتونم بهش بگم عاشقشم

گریش بند اوامده بود

خیالم راحت شد از خودم جداش کردم و بهش گفتم _دوست نداری ک از

گشنگی بی شوهر شی هااان

خندید و رفت طرف اشپزخونه

نفس

میشد گفت تنها چیزی ک ارومم میکرد اغوش امیر بود و اروم شدم

باحرفش خندم گرفت و رفتم طرف اشپزخونه برنج و درست کنم ک صدای

امیر اوامد

امیر_نفس غذا کی اماده میشه

نفس_تا نیم ساعت دیگه امادست

امیر_پس من میرم یه دوش بگیرم
باشه ای گفتم و دست به کار شدم
برنج آماده بود و با سلیقه چیدمش تو دیس
خورشتمو ک یه وجب روغن توش بود هم تو بشقاب ریختم و گذاشتم سر میز
و میزو با سلیقه چیدم
ترشی و ماست و سالاد خلاصه کلی مخلفات
رفتم تو اتاق ک امیر و صدا کنم
در زدم
نفس_امیر_امیر
امیر_جان.. بعله
نفس_بیا میز آماده است
امیر_برو الان میام
دومین بعد امیر اومد پایین
اخ من فرقونش بشم چه خوشتیپه شوهرم (ابنا رو تو دلم گفتم ها
اومدو سر میز نشست و یه نفس کشید
امیر_اووووووم به به
نفس_بکشم برات
امیر_اهوم وظیفته
کفکیرو برداشتم بزنم تو سرش ک
امیر_والا خوزن گرفتم برا چی

براش برنج کشیدم و دوتایی مشغول خوردن شدیم
بعد از خوردن شام ظرفها رو جمع کردم و رفتم تو اتاقم هر کاری کردم نتونستم
بخوابم آروم درو باز کردم که در اتاق امیر هم باز شد .

امیر سام: چرا نخوابیدی؟

نفس: خوابم نمیاد تو چرا نخوابیدی امیر سام: منم خوابم نمیاد پایه بریم فیلم
بینیم.

نفس: بریم

رفتم رو کاناپه نشستم و امیرم فیلم و گذاشت و اومد آروم سرش رو پام گذاشت
و دراز کشید

اروم دستمو تو موهایش کردم و با موهایش بازی کردم
داختم فیلم و میدیدم که اخراش بود یه نگاه به امیر انداختم
خوابش برده چه قدر تو خواب قیافش بامزه میشد. تلویزیون رو خاموش کردم و
اروم سر شو بلند کردم و کوسنوزیر سرش گذاشتم و رفتم یه پتو اوردم و روش
انداختم که یهو دستمو کشید افتادم روش.

امیر سام: همینجا بخواب

نفس: اخه

امیر سام: بخواب

و اروم منو کشید تو بغلش و کم کم با گرمای تنش خوابم برد
اروم چشممو باز کردم و با چشای امیر روبرو شدم.

امیر سام: صبح به خیر

نفس: صبح توام به خیر

اروم بلند شدم و صورتمو شستم لباسمو عوض کردم و رفتم صبحانه را آماده

کنم صبحانه رو آماده کردم و

نفس: امیر امیررررر

امیر سام: اوادم

شروع کردیم به صبحانه خوردن که یهو گوشیه امیر زنگ خورد.

امیر سام: جانم

ایستن: سلام خوبی داداشی

امیر سام: خوبم عزیزم شما چطورید؟

ایسان: ما هم خوبیم. امیر به نفس بگو آماده باشه داریم میایم

امیر سام: خودم میارمش

ایسان: نمیخواه من میام دنبالش و اهورا و نازنین هم میان پیش تو

امیر سام: باشه فعلا

ایسان: بای

امیر سام: نفس

نفس: بله

امیر سام: پاشو آماده شو ایسان داره میاد دنبالت برید آرایشگاه

نفس: باش

آماده شدم و لباسم برداشتم و رفتم از اتاق رفتم بیرون

امیر سام: بدو دم در منتظره

نفس: باشه خدافظ

امیر سام؛ خدافظ خانومم

سریع رفتم بیرون و سوار ماشین شدم.

ایسان: چطوری؟

نفس: خوبم تو چطوری؟

ایسان: عالی

ایسان راه افتاد و چند مین بعد رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم و رفتم تو و بعد

سلام و علیک نشستیم .

شروع کردن به درست کردن ما و یه ۲ ساعت بعد کارمون تموم شد و بلند

شدم .

ایسان: وای!!!!!!!!!!!!!!!! ای نفس چه ناز شدی

نفس: مرسی تو هم خوشگل شدی

لباسامون رو با کمک هم پوشیدم که یهو گوشیم زنگ خورد امیر بود.

نفس: بله

امیر سام: نفس آماده اید؟

نفس: اره

امیر سام: پس بیاید بیرون

نفس: باشه

سریع مانتو هامونو پوشیدیم و رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم.

ایسان و نفس: سلام

اهورا: اوهو ایسان چه خوشگل شدی

ایسان: خوشگل بودم

اهورا: بله بر منکرش لعنت

داشتم به کل کلای این دوتا میخندیدم که سنگینی نگاه کسی رو حس کردم و
اروم سرمو بلند کردم و به امیر نگاه کردم. آروم خم شد و کنار گوشم
گفت: خیلی خوشگل شدی نفسم

ضربان قلبم رفته بود بالا یه حس خوبی داشتم اروم گفتم: مرسی
یه نگاه بهش کردم یه کت شلوار مشکی با پیراهن سفید و کراوات قرمز زده بود
و با لباس من ست کرده بود.

نازنین: خاله نفس

نفس: جونمم

نازنین: خیلی خوشگل شدی

نفس: مرسی عزیزم تو هم خوشگل شدی

اروم گوشو ب*و*سیدیم ساعت بعد رسیدیم و از ماشین پیاده شدیم امیر اروم
د ستمو گرفت و رفتیم داخل مانتو و شالمو در اوردم عروسی تو باغ بود وزن و
مرد قاطی با امیر رفتیم پیش شهاب و هستی.

نفس: سلام ایشالا خوشبخت بشید

هستی: مرسی عزیزم

رفتیم و پیش مامانینا نشستیم

داشتیم حرف میزدیم که یهو اهنگ عوض شد و زوج ها رفتن وسط که یهو
امیر سام دستشو جلوم گرفت و یه چشمک زد د ستمو تو دستش گذاشتم و
رفتیم وسط اروم دستشو پشت گزاشت نرم تکون میخورد سرمورو سینهش

گذاشتم و چشامو بستم کمی بعد اهنگ تموم شد و نشستیم و عروس دوماد
اومدن وسط و شروع کردن به ر*ق*صیدن بعد از ر*ق*ص موقع شام بود
شامو خوردیم و رفتیم خونه یه شب به خیر گفتم و رفتم تو اتاقم موهامو باز
کردم و ارایشمو پاک کردم ولی هر کاری کردم نتونستم لباسمو باز کنم اروم
رفتم و در اتاق امیر رو زدم.

امیر سام: بله

نفس: پیام تو

امیر سام: بیا

نفس: چیزه امیر میشه لباسمو...

امیر سام: برگرد

اروم موهامو انداخت اونور و زیپ لباسمو باز کرد جلوی لباسمو گرفتم که
نیوفته اروم خم شد و سرشونمو ب*و*سید و سرشو آورد پایین تر و کمرو
ب*و*سید قلبم تند تند میزد و هیجان خاصی داشتم.

نفس: امیر

با صدای بمی گفت: جونم

اروم دستشو از دورم باز کردم و رفتم از اتاق بیرون

چند روز بعد

امروز ۴ آبان بود و تولدم ولی از صبح هیشکی زنگ نزده حتی امیرم یادش نبود
ساعت ۵ عصر بود که تلفن زنگ خورد.

نفس: جانم

ایسان: سلام

نیما هم یه اهنگ شاد گذاشت اومدم شمع هارو فوت کنم که

ترانه: ارزو کن

ارزو کردم که در کنار هم خوشبخت بشیم و اگه امیر سام منو دوست داره
اعتراف کنه و بعد شمع هارو فوت کردم.

همه شروع کردن به دست زدن و ایسان بار*ق*ص چاقورو آورد و کیکو
بریدم.

ایسان: قبل از خوردن کیکا اول بیاید عکس بندازیم

با همه عکس انداختم و نوبت امیر سام بود آروم کنارم نشست و دستشو دورم
انداخت و بعد از خوردن کیک کمی بعد شام خوردیم و ر*ق* صیدیم و حالا
نوبت کادوها بود خودم خواسته بودم اخر باز کنم .

ترانه: اول کادوی کی رو باز کنیم؟

همه با هم گفتن امیر سام امیر کادوشو داد آروم باز کردم و ااااااااااای چه
خوشگل بود یه سرویس طلا سفید ظریف بود .

نفس: امیر خیلی نازه مرسی

امیر سام: قابل تورو نداره خانوممم

یه نیم ساعت بعد همه رفتن.

امیر سام نشست رو مبل کنارش نشستم و

نفس: امیر مرسی این بهترین تولدم بود.

امیر سام: خواهش نفس

نفس: بله

امیر سام: میخوام بهت یه چیزی بگم

نفس: بگو

اروم دستمو گرفت.

امیر سام: نفس من عاشق شدم

نفس: عاشق کی؟؟؟؟

امیر سام: عاشق تو عاشق تویی که همه دنیام شدی تویی که آگه نباشی میمیرم.

با بهت داشتم نگاهی میکردم آروم دستمو رو قلبش گذاشت

امیر سام: ببین داره به خاطر تو میزنه. نفس تو منو دوست داری؟؟

خواستم اذیتش کنم

نفس: نه

امیر سام داشت با ناراحتی نگاه میکرد دلم براش سوخت.

نفس: من دوست ندارم عاشقتم

آروم سرشو آورد بالا

امیر سام: چی گفتی یه بار دیگه بگو

نفس: عزیزم اخبار رو یه بار میگو

امیر سام: چی گفتی؟؟

آروم خم شدم و کنار گوشش گفتم: عاشقتم مرد من

امیر همینطوری داشت نگاه میکرد یهو چشماش شیطون شد.

امیر سام: منو اذیت میکنی

و بعد از این حرف دوید دنبالم سریع رفتم تو اتاقم و خواستم درو ببندم که

نذاشت و اومد جلو من رفتم عقب انقدر اومد جلو من رفتم عقب که افتادم رو

تخت امیر آروم روم خیمه زد و داشتم نگاش میکردم که گرمی لباسور و لبام احساس کردم آروم گردنموب*و*سید و آروم لاله گوشموب*و*سید .
(یک سال بعد)

الان یک سال از زندگیم مشترک منو امیر میگذره. ۱۰ ماه بعد از تولدم رفتیم خاستگاری ترانه برای نیما و ایسان بچه دومش و باردار بود و هستی و شهاب برای همیشه رفتن ایتالیا و آقا جون هم بعد از فوتش حق همه رو داد منم امروز فهمیدم که باردارم و میخوام امیر سام رو سوپرایز کنم یه پیراهن کوتاه پوشیدم و اوادم بیرون که رنگ رو زدن رفتم درو باز کردم.

نفس:سلام

امیر سام:سلام نفسم کت شو اویزون کردم و

نفس:برو لباساتو عوض کن و بیا

امیر سام:چشم

منم رفتم کیک و آوردم و گذاشتم رو میز و برگه آزمایشم کنارش .

امیر اومد رو مبل نشست و دستاشو باز کرد رو پاس نشستم

امیر سام:خوب خانومم این کیک برای چیه؟ تولدمه؟

نفس:نه

امیر سام:سالگرد ازدواجمونه

نفس:نه

امیر سام:پس چیه؟؟؟

نفس:امیر داری بابا میشی

امیر سام:واقعا

نفس: آره بابا شدنت مبارک زندگیم

امیر سام: مامان کوچولوی من

زندگی روی خوش رو به ما نشون داد و من کنار امیر بهترین زندگی رو تجربه

کردم خدایا شکرت

با تشکر از نگین موسوی عزیز بابت نوشتن این رمان زیبا